پشت جلد : پرسئوس Perseus ، خدائی که یونانیان اورا حامی و سرپرست ایرانیان میدانستند ـ مجسمهٔ معروف « بنونوتوچلینی Benvenuto Cellini مجسمه ساز بزرگ ایتالیائی ، که درموزهٔ روم نگاهداری میشود .

شجاع الدین شفا

افسانه خدایان

تاریخچه مختصر میتولوژی یونان،
و تأثیر آن در ادب و هنر جهان

با چندین تابلو از استادان بزرك اروپا و تصاویر خدایان یونانی
از روی قدیمترین مجسمه های آنها که در موزه های
مختلف اروپا موجود است.

ناشر: بنگاه مطبوعاتی گوتمبرك

چاپخانه اتحاد

فهرست فصول

فهرست مجسمه ها و تابلوهای کتاب

صفحه

افسانهٔ خدایان

مقدمه

در تاریخ هنر و ادب جهان ، کمتر فصلی شیرین تر و شاعرانه تر از «افسانه خدایان» یونان میتوان یافت . این افسانه دلپذیر که در طول قرنها ، اندك اندك پرآب ورنگتر وزیباتر شد وباریزه کاریهای بسیار در آمیخت ، از نظر کلی یك شاهکار هنر بشری است ، زیرا هنوز هیچ افسانه پرداز، هیچ شاعر ونویسنده و هیچ هنرمندی نتوانسته است اثری وپرحادثه‌تر وشیرین‌تر ازاین «افسانه خدایان» بیافریند.

رمان دلپذیر وپرماجرائی که یونانیان درباره عالم آفرینش وخدایان خود ساختند ، تقریباً ازهیچیك ازآن حوادثی که «انتریك» واساس بزرگترین رمانها وداستانها و افسانه‌های معروف ادبیات جهان بشمارمیرود عاری نیست : عشق ، کینه ، انتقام ، دوستی ، فداکاری ، امید و نومیدی ، غم و شادی ، وفاداری وخیانت، پاکدامنی وهوسبازی، زیبائی وزشتی، روشنی وتاریکی ، راست و دروغ ، جنایت و مجازات ، تسلیم و عصیان ، همهٔ احساسات وعواطف مختلف بشری ، دراین « افسانه » عجیب با یکدیگر درآمیخته وحوادثی چنان متنوع وپرهیجان بوجودآورده‌اندکه تاکنون داستان نویسان وخیالپردازان جهان نتوانسته‌اند چیزی بالاترازآن وحتی نظیرآن پدیدآورند .

شاید «افسانه خدایان» یونان رابتوان واقعاًطبق گفتهٔ بسیاری از نویسندگان «خدای افسانه‌های جهان» خواند .

چیزیکه دراین افسانه ازهمه جالب‌تراست ، اینست که درطول هزاران سال ، میلیونهامردم یونان وروم وکسانی که چون آنان فکرمیکرده‌اند واقعاً باین داستان اعتقاد داشته وآنرا با قلب وروح وفکرخود درآمیخته

بودند . درطول قرنهای دراز مردم بیشمار قهرمانان این‌افسانهٔ عجیب را بعنوان خدایان خود پرستیده وروی نیاز بسوی آنها آورده‌اند ، وبدین ترتیب این‌خدایان ، این قهرمانان‌یکی ازشیرین ترین افسانه‌های تاریخ بشر ، نقشی بزرگ درتاریخ تمدن وفرهنگ نوع بشربازی کرده‌اند.

اهمیتی که امروز برای‌افسانهٔ خدایان یونان وروم قائلند ازهمین‌جا سرچشمه میگیرد .

نه‌تنها تحول وتکامل تمدن بشری در مغرب زمین ، درطول‌سه‌هزار سال مستقیماً با این معتقدات مذهبی ارتباط داشته وتحت تأثیر آن‌صورت گرفته است ، بلکه هنر وادب جهان نیز تا حد زیادی بدین « افسانه خدایان» مربوط است . حتی میتوان گفت که اگر این «افسانهٔ خدایان» وجود نداشت وبدانصورت شاعرانهٔ پرحادثه‌ای که اکنون در دست ماست ساخته وپرداخته‌نشده بود ، قسمت اعظم‌ازآثار هنری سه هزارساله‌جهان بوجودنمیآمد، بسیاری‌اززیباترین آثارادبی‌قدیم وجدیدشعرونثر، زیباترین تابلوهای نقاشان وزیباترین‌مجسمه‌های حجاران آفریده نمیشد . اگر این «افسانه خدایان» نبود، امروزدنیای‌هنروادب واندیشه ازخیلی‌ازعالیترین شاهکارهای ذوق وقریحهٔ بشری‌محروم بود ، وبسیاری ازموزه‌های بزرگ کنونی جهان نیمی از آن گنجینه‌های گرانبهای نقاشی‌ومجسمه‌سازی‌راکه مروزه مایهٔ افتخار واعجاب جهانیانند صاحب نبودند . اگرفهرستی از بزرگترین آثار شعر و نقاشی و مجسمه سازی قدیم و جدید دنیای غرب فراهم‌آورده شود ، معلوم خواهدشد که قسمت مهمی ازآن‌آثاری که شاهکارهای‌جاودانی‌ادب وهنرنام‌گرفته‌اند، براساس این«افسانهٔ‌خدایان» یونان ورم بوجودآمده‌اند .

گذشته‌ازعالم‌هنر وادب ، قهرمانان‌وخدایان این افسانه« آسمانی» درطول قرون‌دراز اصولا شریك‌زندگی‌روزمرهٔ‌مردمی شده‌اندکه وارث‌تمدن یونان بشمارمیروند ، واین‌آمیختگی چنان‌عمیق وکامل‌است که حتی‌امروز نیز، اثراین خدایان درجزئیات وکلیات فرهنك وتمدن غرب که ازتمدن و فرهنك یونان‌زمین‌سرچشمه گرفته باقی‌ومحسوس‌است . روح جمال‌پرستی یونانی و خدایانی ازقبیل زهره (ونوس)، مریخ(مارس) ،آپولن، ژوپیتر وغیره گوئی‌هم اکنون‌نیزازعناصرواجزاء اصلی‌زندگانی‌مغرب زمین هستند. الهه‌ای مثل «ونوس» در زندگی روزمرهٔ مراکزهنر وذوق جهان ، ودر استقرار ونفوذ روح جمال‌پرستی دردنیای‌کنونی نقشی چنان بزرگ بازی

میکند که گاه ، برای یك نفر غربی با ذوق تصور اینکــه چنین الهه‌ای براستی وجود ندارد دشوار است ، زیرا نام «ونوس» روزی صدها بار بانواع واقسام مختلف ، در کتابها ، مغازه‌ها ، سینماها وتئاترها، رادیوها، عطرفروشیها ، سالنهای مد ، آرایشگاهها ، اپراها ،کارگاههای نقاشی، نمایشگاههای هنری ، مدارس ، سالنهـای ادبی ، سخنرانیهـا ، تکـرار میشود .

علت این نفوذ وتوسعهٔ عجیب افسانهٔ خدایان یونانی درتمدن وفرهنگ ومخصوصاً هنردنیای غرب ، فرق اساسی وعمیقی است که بین این «افسانه خدایان» یونان و«افسانه‌های خدایان» سایرملل جهان وجود دارد. هیچ ملت قدیم‌دنیا نیست که برای خود «میتولوژی» (علم‌اساطیر) خاص‌نداشته باشد ودارای خدایانی معین نباشد که هر کدام یك قسمت اززندگی بشر را تحت نظر وفرمان خود دارند وبر سرنوشت مردمان نظارت میکنند: مردم‌مصر ،کلده ،آشور، فینیقیه ؛ ژرمن‌ها ، لاتین‌ها ، سلت‌ها، اسلاو ها ، لیتوانی ها ، او گروفنلاندی‌ها؛ مردم‌هندوستان،چین، ژاپن، ملل‌اقیانوسیه ، ملل افریقا ، ملل قدیم امریکا وسایر ملل هر کدام افسانهٔ خدایانی خاص خودداشته‌اند ، منتها همه‌جا قهرمانان این‌افسانه‌هاخدایانی عجیب وغریب، موحش وخوف‌انگیز ، بدقیافه وخونخوارند که جز قربانی و خون ، هیچ نمیخواهند . غالب این‌خدایان‌شکل حیوانات را دارند. بسیاری‌از آنهانیز دیوان وغولانی وحشت‌آور هستند که جز ایجاد خوف و هراس در روح آدمیان کاری نمیکنند .

اما بخلاف همهٔ آنها ، خدایان یونانی خدایانی هستند که ازنزدیك با بشر وزندگی روزمرهٔ آن ارتباط دارند . مثل افراد بشر عشق میورزند، مثل آنهامتأثر یاخوشحال‌میشوند، مثل آنهاراه دوستی ودشمنی پیش‌میگیرند، مثل آنها بموسیقی ورقص وشعر علاقه دارند . مثل‌افراد بشرنیز ، همهٔ آنها عاشق روی خوب ومنظرهٔ زیبا هستند . حتی‌این خدایان بحدی بازندگی انسان درآمیخته‌اند که غالباً بمیان‌افراد بشرمیآیند وشریك خوب وبدآنها میشوند وبسیار نیز اتفاق‌میافتد که رب‌النوعهای‌آسمان دل بزنان زیباروی زمین می‌بندند و الهه هـای زیبـای جمع خـدایان ، مثل زهره الهه عشق وجمال ، وبسیارازپریان ماهرو ، بزمین میآیند و ازمحبوبان‌زمینی خود دلبری میکنند .

بدین ترتیب این خدایان زن و مرد ، این پریان ، این‌نیمه‌خدایان، این جمع بیشمار ارباب انواع بزرگ وکـوچك که قهرمانان « افسانهٔ

خدایـان » یونان بشمار میروند و محصـول روح شاعـرانه و جمـال پرست ملتی هستند که شاید ظریفترین و هنر آفرین ترین ملل تاریخ جهان بوده، بخـلاف ارباب انواع دیگـر ، ازهرجهت بازندگی روزمرهٔ مردم جهان درآمیخته‌اند واین آمیختگی ایشان در میان خودشان و بامردم رویزمین، ماجراها وحوادث دلپذیری بوجود میاورد که هریك از آنها کم‌و بیش یك شاهکار ذوق وخیالپردازی بشری است . بهمین جهت غالب این‌ماجراها ، درطول قرون دراز ، الهام بخش شعرا ونویسندگان و نقـاشان ومجسمه سازان و موسیقیدانان وافسانه‌سرایان شده‌است .

نباید فراموش کرد که درعین‌حال ، این «افسانه‌خدایان» قدم بقدم وفصل بفصل دارای مفهوم فلسفی خاصی است،یعنی هرواقعه«سمبول» ومظهر یك اصل فلسفی بشمارمیرود که بزندگانی بشر مربوطاست .

اختلافها ، قهروآشتی‌ها ، عشق‌هاو کینه‌های خدایان ، همیشه نماینده دوری‌ها ونزدیکی‌ها ، سازش‌ها وناسازگاریهای عناصر مختلف طبیعت و زندگی بشری یامظهر اصطکاك عواطف و احساسات گوناگون ومتناقض انسانی‌است . بطورکلی این ماجراها ، غالباً جنبهٔ «سمبولیك» دارند و بدانصورت که نقل میشوند از یك حقیقت عمیق‌تر و بزرگتر حکایت میکنند.

☆☆☆

آشنائی بااین «افسانه خدایان» امروزلازمهٔ هرنوع آشنائی باهنر وادب دنیای غرب‌است ، زیرا ادبیات غربی پراز اشارات دور و نزدیك بماجراها و حوادث قهرمانان مختلف این اساطیریونانی است .

در اشعار شعرای مغرب‌زمین ، درنوشته‌های بزرگ ادبی ، درآثار برجسته نقـاشی و حجـاری ، پیوسته پـای این‌آلهـه ، پای قهرمانان کوچك وبزرك‌افسانه خدایان‌یونانی وحوادث گوناگون‌آنها بمیان‌میآید، وامروز که این ادبیات وهنرغربی بتمام دنیاراه یافته‌است ، جز در صورت آشنائی با اصول افسانهٔ خدایان یونانی ، نمیتوان مفهوم بسیاری ازایـن آثارنظم ونثر وهنر غرب را دریافت . بااین نظر است که ما در اینجا سعی کرده‌ایم اطلاعات کلی مربوط بدین افسانه شیرین راکه الهام‌بخش چند هزار سالهٔ ارباب هنر و ادب جهان غرب بوده وهست ، دردسترس خوانندگان عزیزقراردهیم .

☆☆☆

بطور کلی قهرمانان «افسانه‌خدایان» یونان ، ارباب انواعی‌هستند که هر کدام ازآنها بریك یا چند جنبهٔ مختلف از زندگی بشری و کرهٔ

زمین وهرچه که مربوط بعالم وجود است نظارت و سرپرستی دارند و جمع آنان « عالم خدایان » را بوجود میآورد که دنیا تحت نظر ایشان اداره میشود .

این خدایان از لحاظ سلسله مراتب وطبقه بندی ، قدرت وضعف ، کاملاشبیه مردم زمین هستند: برخی خیلی مقتدر و تواناهستند ، بعضی اختیارات محدود دارند ، عده‌ای نیزفقط درخدمت بزرگترها کار میکنند .

مقر خدایان بزرگ واصلی ، قلهٔ کوه «المپ» است . این کوه که درقسمت شمال شرقی یونان ، در مرز مقدونیه و ساحل دریای « اژه » واقع است،کوه مرتفعی است که دامنهٔ شمالی آن شیب ملایم و دامنهٔ جنوبی آن که رو بیونان‌دارد شیبی بسیارتند و تقریباً عمودی دارد و بصورت‌صخرهٔ عظیمی تا ۳۰۰۰متر ارتفاع بالامیرود .

قله این کوه شکل یك « امفی تئاتر » طبیعی را دارد که جابجا صخره‌های مسطحی در آن بنظرمیرسد ، ومثل اینست که اصولاطبیعت آنجارا برای اجتماع موجوداتی خارق‌العاده وفوق بشری پدیدآورده‌است .

یونانیان این قله مرتفع راکه همیشه ازابر ومه پوشیده است، مقر خدایان خود قرار دادند وکاخ وبزم‌آسمانی خدایان رادرآنجاجای‌دادند.

درین منزلگه آسمانی پر عظمت ، خدایان هر کدام خانه‌ئی خاص خود دارند وجمع ایشان جمع خدایان‌جاودانی را تشکیل میدهد که‌ازلحاظ اهمیت بچندین‌دسته‌طبقه‌بندی‌میشوند . مهمترین آنها«خدایان‌دوازده گانه» هستند که«دوازده خدای‌بزرك» نام‌دارند وقدرت‌آنها را حدوحصری‌نیست.

این خدایان، که یکی از آنها یعنی‌زئوس یاژوپیتر (خدای خدایان) برسایرین فرمانروائی دارد ، شش‌تا مرد وشش‌تا زن هستند ، و بترتیب اهمیت عبارتند از : زئوس یاژوپیتر (خدای‌خدایان) ؛ پوزئیدون یا نپتون (خدای دریا) ؛ هفائیستوس یاوولکن (خدای صنعت) ؛ هرمس یا مرکور (خدای‌تجارت‌وسفر) ؛آرس یامارس(خدای‌جنك)؛ فبوس‌یاآپولن(خدای‌هنر وموسیقی) ؛ هرا یایونن زوجهٔ خدای خدایان (الههٔ حامی‌زنان) ؛ آتنا یا مینرو (الههٔ عقل وخرد) ؛ ارتمیس‌یادیان(الههٔ‌شکار)؛ هستیا یاوستا(الههٔ آتش) ؛ آفرودیته یا ونوس (الههٔ عشق وجمال) ؛ دمتر یاسرس (الههٔ زراعت) .

بلافاصله بعداز ایشان خدایانی هستند که‌آنها نیز قدرت واحترامی فوق‌العاده دارند وعبارتند از هلیوس ، سلنه ، لتو ، دیونه ، دیونیزوس (باکوس) ، میتس ، ائوس .

پس از خدایان نوبت دسته‌ای میرسد که میتوان آنهارا ملازمین یـا ندیمه‌های خدایان خواند . اینها عبارتند از : موزها (فرشته‌های الهام و هنر) ؛ جاذبه‌ها (خدمتگزاران زهره ، الههٔ عشق وزیبائی) ؛ پریان جنگلها وچشمه‌ها ورودخانه‌ها ، هورها وموئیرها . بغیراز ین خدایان ووابستگان آنها ، سه خدا ، هادس و پرسفونه وهکات نیز هستند که خدایان زیر زمینند و کمتر به اولمپ میآیند .

خدایان ، که زئوس یا ژوپیتر (خدای خدایان) برآنها حکومتی مطلق ولی عاقلانه دارد ، غالباً در بزم آسمانی اولمپ دورهم جمع میشوند و به خنده و گفتگو و بازی میپردازند . گاهی باهم اختلاف نظر پیدامیکنند ، ولی قهرودعوای آنها زودبپایان میرسد .

دراین بزم ، خدایان پیرامون میزهای زرین نشسته‌اند و بادهٔ آسمانی را که «شهدیااکسیرخدایان» (Nectar) نام‌دارددرجامهای طلا مینوشند وعطر چوبهای معطری راکه آدمیان بافتخار ایشان درمعابد میسوزانند میبویند. ساقی این جمع «هبه» الههٔ زیبای «جوانی» است که گیسوانی زرین و پریشان دارد و با سبوئی پراز بادهٔ آسمانی ، پیوسته دورمیگردد وپیاپی جام‌هـای خالی خدایان را پرمیکند ، ودراین‌ضمن «آپولن» خدای موسیقی ، بانغمهٔ سحرآمیز چنك خود دلهای همه را بطرب می افکند .

موزها «پریان الهام‌بخش» نیز آوازمیخوانند وپایکوبی میکنند و گاه سر دردامن خدایان میگذارند .

بالاخره شامگاهان،خدایان برمیخیزندوهر کدام برای خفتن بخانه‌ای میروند که هفائیستوس خداوند صنعت برایشان ساخته است .

اگرزندگی این خدایان بآدمیان شباهت دارد ، بـرای اینست که ساختمان بدن آنهاازهرحیث شبیه آدمیان است. شکل ظاهری ایشان نیزمثل مردان وزنان زمینی‌است ، فقط قوی‌تر وزیباترهستند ، بااین تفاوت که در رگهای ایشان بجای خون مایعی‌فسادناپذیر بنام «ایکور» درجریان‌است وبااعجاز این خون سحرآمیز این خدایان هیچوقت پیر وشکسته نمیشوند. سلاحهای مختلف ، حتی سلاح آدمیان ، درو جود ایشان کارگراست ، ولی زخمی که برتن ایشان نشیند همیشه التیام میبابد وهیچوقت قادر بکشتن آنان نمیشود، زیراآنها جاودانه جوان وزیبا باقی‌میمانند .

یکی دیگراز امتیازات خدایان این‌است که‌میتوانند خودرا بهرشکل که مایل باشند درآورند ، یعنی بصورت انسان یا حیوان یاگیاه و حتی

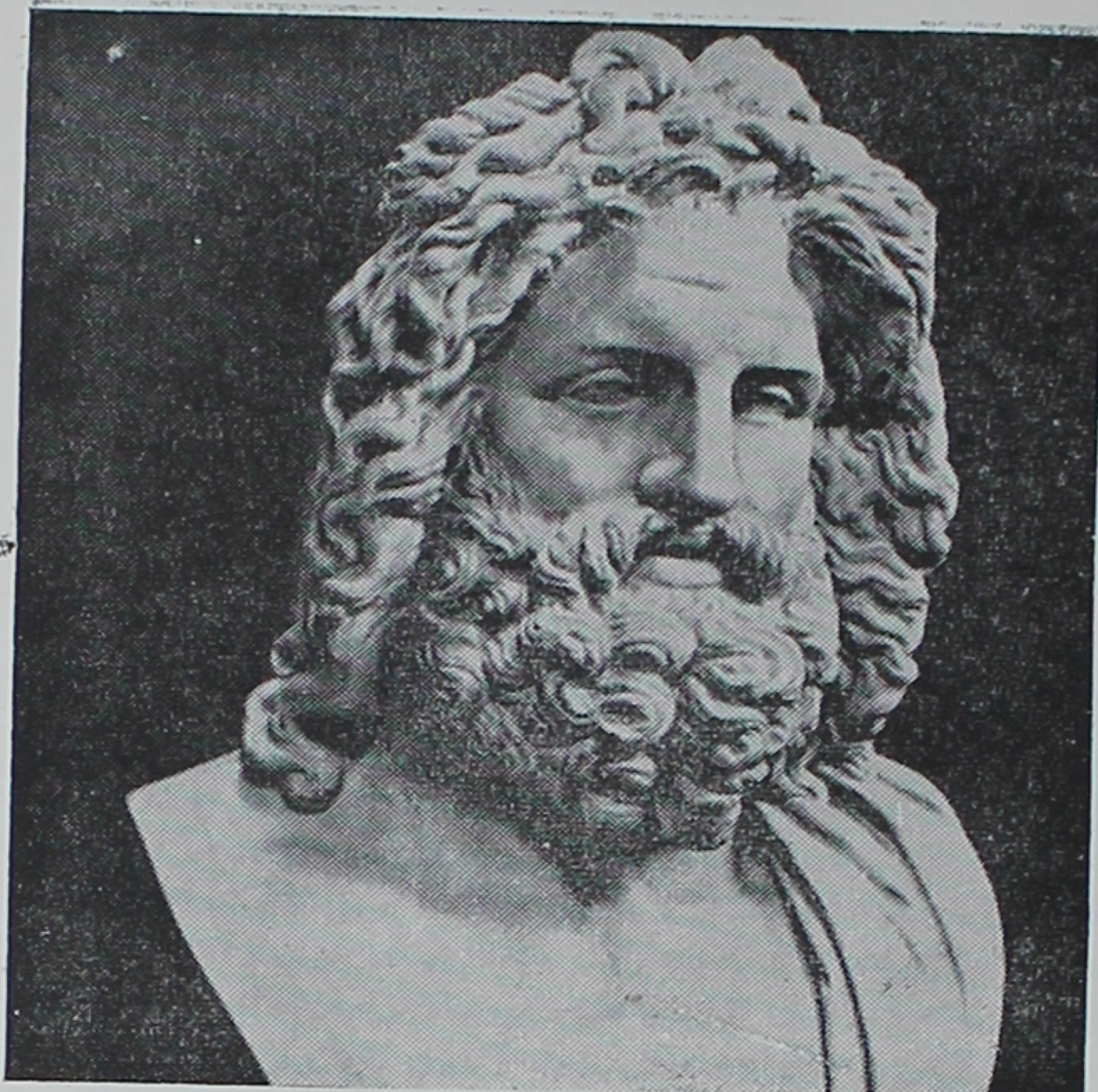
بصورت سنك و آب درآیند ودرموقع مقتضی دوباره شکل اصلی خودرا باز گیرند.

از لحاظ روحی ومعنوی ، این خدایان تمام احساسات بشری‌را دارا هستند : مثل افراد بشر عشق میورزند و کینه‌توزی میکنند ودچار خشم و حسد و نومیدی میشوند . تقریباً هیچوقت پای بند مقررات و موازین اخلاقی نیستند وهر کار دلشان بخواهد میکنند. کسانی‌را که درمقابل ایشان گردنکشی کنند، ولو آنکه حق داشته باشند ، بسختی کیفرمیدهند و بعکس هر کس راکه مورد پسندشان قرار گیرد بحداعلی از لطف خودبرخوردار میکنند. گاه نیز کلاه سرخدایان دیگر میگذارند ، حتی چنانکه در مورد زهره الههٔ عشق وزن زیبای هفائیستوس ، خدای زشتروی صنعت، دیده میشود بزن همدیگر چشم طمع میدوزند و یا مثل زهره ، در عین شوهر داری سایرخدایان را ازراه بدرمیبرند .

گاه نیز، مثل خدای‌خدایان، بقدری هوسباز و «چشم‌چران» هستند که درآسمان وزمین دست رد بسینهٔ هیچ زن زیبائی نمیگذارند .

شاید این ماجراها با مفهوم «خدایان» که قاعدتاً باید سنگین و موقر و عاری از تمام احساسات و شهوات بشری باشند جور در نیاید و بنظر عجیب جلوه کند ، ولی اتفاقاً آنچه «افسانه خدایان» یونان را این‌اندازه شیرین ودل‌انگیز کرده ، همین است که این خدایان نماینده‌های کامل نوع بشرهستند وجزقدرت وابدیت خود هیچ تفاوتی با آدمیان ندارند. بهمین جهت ، این خدایان مرد وزن وپریان فرمانبردار آنها با روح و عواطف ما سرو کار دارند و ما خودمان را با آنها نزدیك وصمیمی احساس میکنیم ، درصورتیکه ارباب انواع سرد خشن و بیروح «افسانه‌های خدایان» سایرملل ، دنیائی‌خاص خود دارند که بشررا بدان راهی نیست وناچار هیچ‌ارتباطی با بشرندارند تاالهام‌بخش‌هنرمندان وخیال پردازان‌شوند وقدرت خلاقه داشته باشند .

در صفحات بعد، ما افسانه یکایك از خدایان دوازده گانه بزرگ وبعد ارباب انواع وپریان وقهرمانان وفصول برجسته این‌افسانه دلپذیرراکه اتفاقاً بعض قسمتهای‌آن ازنزدیك باایران ما سروکار دارد ، نقل خواهیم کرد .



زئوس «ژوپیتر»

Zeus

خدای خدایان

زئوس (ژوپیتر)، خدای خدایان

زئوس یونانیان، که بعدها رومیان بدو ژوپیتر (یوپیتر) نام دادند بزرگترین خدای افسانه‌ای و «خدای خدایان» است. همهٔ خدایان جاودانی دیگر، همهٔ مردم روی زمین، سر بفرمان اودارند. هرچه او می‌خواهد خواهد شد، هرچند بعضی از خدایان میکوشند که در این میان جای چون و چرائی باقی بگذارند. هوسهای زئوس نیز، همه، بهرحال بصورت عمل در میآید، وغالباً این هوسها هیچ منطق و دلیلی ندارد، حتی شایسته مقام بزرک «خدای خدایان» هم نیست. بسیاری از عشقبازیهای پنهان و آشکار زئوس با زنان زیبای روی زمین از زمرهٔ همین هوسهای فراوان خدای خدایان است.

«زئوس» در اوائل خدای نور و آسمان بود، ولی اندك اندك به صورت بزرگترین خدایان در آمد و صاحب اختیار مطلق شد. میتوانست همه چیز را ببیند و همه چیزرا بداند. هیچ چیز از او پنهان نبود، هیچ چیز نیز نمیتوانست برخلاف آنچه او خواسته بود صورت گیرد، و اگر جز این میشد زئوس چنان بخشم می‌آمد که زمین و زمان بلرزه میافتاد.

با این همه زئوس خدائی عاقل و خردمند است. هرچه را که فرمان می‌دهد و اراده میکند، قبلا با قانون کلی و اصلی «سرنوشت» تطبیق میدهد تا نظم جهان را برهم نزده باشد. اوست که خوبی‌ها و بدی‌ها، تندرستی و بیماری، شادی و غم را ببشر می‌دهد: ولی فطرتاً خدای خدایان خوش قلب و بخشنده است. بدکاران را کیفر می‌دهد، اما همیشه بیشتر دلش می‌خواهد که پاداش دهد تا کیفر. غالباً برحم می آید و مجازات سختی را که در لحظهٔ خشم در نظر گرفته بود تخفیف می‌دهد.

بسیاری ازدردها و بدیهارا ازسرراه بشر دور میکند . ضعیفـان و تنگدستان وفراریان وبطور کلی همهٔ آنها که دست تقاضا و استرحـام بجانب اودراز می کنند ، تحت حمایت وتوجه وی هستند . نسبت به خانواده، ازدواج ، دوستی ، مهمان نوازی ، نظم اجتماعی ، اجتماعات عمومی توجه خاص دارد ، زیراو خدای یکایك ازین امور است ، ودر هریك ازین موارد نام خاصی دارد . علاوه برهمهٔ اینها وی خدای حامی سرزمین یونـان نیز هست ، وتمام یونانیان تحت حمایت خاص اویند .

پرستشگاههای زئوس

درسرتاسر یونان ، طبعا معابدو پرستشگاههای بزرگی برای زئوس وجود داشت و در امپراتوری پهناور روم نیز بعدها همین معابد بزرك برای پرستش ژوپیتر برپاشد. بزرگترین وقدیمی ترین پرستشگاه زئوس در « ددونس » شهر معروفی بود که درناحیه « اپیروس » قرار داشت. این معبددرخت بلوط کهنسالی نظیر« چنارامامزاده صالح »ماداشت که وقتی که نسیم یابادی بدان می‌وزید ، ازشاخه‌های آن بصورت خاصی صدا برمیخاست و یونـانیان این زمزمه ها را صدای زئوس میدانستند ، و از روی آنها تفأل می زدند و بـرای سئوالات خود جـواب می گـرفتند . هرودوت دربارهٔ پیدایش این معبد می نویسد : « روزی دو کبوتر سیاه از « تبس» (شهر معروف مصر) پرواز کردند . یکی از آن دوبه لیبی رفت ودیگری بشهر دودونس دریونان آمد ، روی درخت بلوط کهنسالی نشست وبا ـ صدای انسـانی فریادزد کـه باید این جارا بصورت معبدی در آورد ودر آن از آینده خبر گرفت . مردم دودونس این پیام رااز جانب خدای خدایان شمردند ودر آنجامعبدی برای اوساختند ».

معبد بزرك دیگر زئوس دربالای کوه « لیسه » درآرکادی بود . این معبددو ستون بلند داشت که درتمام یونان مشهور بودو می گفتند که در قدیم در آنجا مراسم قربانی انسان درپیشگـاه خـدای آفتاب انجام می گرفته است .

سومین معبد معروف زئوس معبد تـاریخی اولمپی بود که در تاریخ هنر جهان مقام خاص دارد ، زیرا دراین معبد بود که مجسمهٔ بسیار عالی ومشهور « زئوس »کار فیدیاس نصب شده بود . این مجسمه ،که بعدهـا صورت رسمی خدای خدایان شناخته شد ، برروی پایه‌ئی از مرمر بطول ۱۰ مترو عرض ۷ متر نصب شده بود ، وخود مجسمه ۱۳ مترطول داشت.

تمام این بنا ازمرمر ومفرغ وطلا وعاج وآبنوس ساخته‌شده بود . دردست راست خدای خدایان تاجی بود و در دست چپش عصائی که عقابی بـال گشوده بربالای‌آن‌بود . جامهٔ‌زئوس ازطلا بود که جابجا گلهای‌میناکاری برآن نشانده بودند وبرپیشانیش‌حلقه‌ای ازشاخهٔ‌زیتون‌نهاده شده‌بود.

عشقهای زئوس

خدای خدایان ، بمقام‌خود و باادارهٔ دنیائی که زیرفرمان او بود ، وبدانچه که درقلمرو خدایان ودر روی زمین‌میگذشت علاقه بسیار داشت ، امابهیچ چیز باندازهٔ زن‌و عشق علاقه نداشت . بدین جهت زندگی خدائی اوآنقدر باماجراهای‌مختلف‌عاشقانه‌درآمیخته‌است که حتی زندگی‌دون‌ژوان وکازانوای‌خودمان‌بپای‌آن نمیرسد ! این‌ماجراهای عاشقانه، نیمی‌مشروع و نیمی نامشروع بود ، زیرا خدای خدایان چندین زن رسمی گرفت که بغیر از « هـرا » همه را عوض کرد ، و دوشادوش آنـان معشوقه هـای گوناگون آسمانی وزمینی نیزداشت که طبعاً آن‌ها هم‌عوض‌می‌شدند. زن اساسی وثابت او که ملکهٔ دنیا باقی مـاند ، « هرا» بود که رومیان‌اورا « یونون »(ژونن) نامیدند .

این‌زن که خود جزو خدایان بود ، رسماً شریك مقام خدائی زئوس شدو بااو درادارهٔ جهان شرکت جست‌و درقدرت خدای خدایـان سهـیـم گردید . ولی این قدرت اوبیش از هر چیز اجباراً مصروف بدان شد که ازشیطنت‌ها وبازیگوشیهای شوهرش جلوگیری کند ومعشوقه های اورا ، بهرقیمت هست ، « بتاراند » .

پیش ازهرا ، زئوس چندین باردیگر ازدواج کرده بود . اولین‌زن او « متیس » (عقل) بودکه بقول هزیود شاعـر بزرك یونانی یك تنه اطلاعاتش ازمجموع خدایان وآدمیان بیشتر بود . اما دوتا ازخدایان که بدو حسادت میکردند ، پیش زئوس رفتند وبرایش مایه گرفتند !..

بدو گفتند که اگروی‌ازاین‌زن‌صاحب‌فرزندانی‌شود ، این‌فرزندان اوبقدری عاقل خواهند شدکه پدررا از تخت خدائی فرود خواهند آورد وبرجایش‌خواهندنشست.

زئوس هم‌ترسید ووقتی که زنش میخواست فرزندی بجهان آورد، زن‌و بچه هردو رابلعید وبااین ترتیب هم‌از خطر احتمالی نجات پیداکرد وهم « عقل کل » زنش راخورد وخودش بهمان اندازهٔ اوعاقل شد .

بعداز اوزئوس الههٔ دیگری رابنام «تمیس » که‌دختر«اورانوس»



قلهٔ کوه اولمپ، مقر فرمانروائی
خدای خدایان

بود بزنی گرفت . تمیس الههٔ نظم وقانون مادی و معنوی بود ، ولی «عقل کل» نداشت که زئوس ازاو نگران شود . بدین جهت خدای خدایان ازاو صاحب چندین فرزند شد که عبارت بودند از : فصول ، قوانین، عدالت، صلح ، آرامش شب . پس از ازدواج با «هرا» زئوس تمیس را طلاق داد ، اما « تمیس » همچنان بسمت مشاور مخصوص خدای خدایان در کنار او باقی ماند. درالمپ نیز همیشه ازطرف همهٔ خدایان مورد احترام بود . یك زن دیگر زئوس « ممنوزین » نام داشت که دختر یکی از « تیتان » های گذشته بود . خدای خدایان نه شب پیاپی درآغوش این زن بسر برد، ودر نتیجه این زن هنگام وضع حمل نه دختر زیبا بوجود آورد که آنها را « موزها » نامیدند ، وهریك از این دختران ، الهه یکی ازهنرهای زیبا شد . اینها همان الهه‌های معروف شعرو ادب و هنر هستند که ازسه‌هزار سال پیش تاکنون ، شعرا ونویسندگان ونقاشان وموسیقیدانان ومجسمه سازان ودانشمندان وغیره ، باعلاقه فراوان ازایشان سخن گفته وآنان را با هنرخود بصورت زیباترین الهه‌ها آراسته‌اند .

زن دیگر زئوس « دمتر » الهه ای بود که در شب زفاف حاضر به‌همبستری باخدای خدایان نشد ، در نتیجه زئوس بخشم آمدو اورا بزور بتصرف درآورد ازین‌زن فرزندی بوجود آمد که « پرسفونه » ربةالنوع مرك وتاریکی است .

« اورینومه » یکی از ربةالنوعهای دریانیز زن‌زئوس شد ، واز او سه‌دختر زیبا بدبد آمد که مثل «موزها» معروفند و « جاذبه‌های سه‌گانه» نام دارند .

بعداز این سلسلهٔ زنهای موقتی بردکه زئوس با « هرا » که‌میبایست زن دائمی خدای خدایان وملکهٔ « اولمپ »شود ، ازدواج کرد . این‌هرا، که‌الهه بسیارزیبائی بود، اصلاحخواهرزئوس بود، زیرا هردواز« کرونوس » (جوهرهستی)زاده‌شده بودند. هرا، ازطرف پدرش به‌دایه‌ئی سپرده‌شد که در جزیره«اوبه» همت بپرورش‌او گماشت. زئوس یکروز شنید که «هرا» از تمام ربةالنوع های‌دیگر زیباتر است . بجزیرهٔ‌او به‌رفت واورا دزدانه دید وعاشقش شد . برای آنکه وعظن ویرا جلب نکرده باشد خودرا در قالب فاختهٔ سفیدی درآورد وچون‌زمستان بودچنین وانمود کرد که‌ازسرما بیحس شده‌است . هرا بدیدن پرندهٔ ناتوان متأثر شدو اورا برسینهٔ خود نهاد تاگرمش کند . آنوقت ناگهان زئوس قیافهٔ اصلی خودرا بازگرفت وخواست وی‌را درآغوش کشد . اما«هرا » آنقدر پایداری کرد که آخر

زئوس بدو وعدهٔ زناشوئی داد واندکی بعد مراسم این ازدواج بطوررسمی وبا شرکت همهٔ خدایان وربة النوعهای اولمپ، باشکوهی که هرگز در قلمروخدایان سابقه نداشت صورت گرفت. از آن پس دیگر خدای خدایان زن نگرفت، اما سلسلهٔ شیطنتها و بازیگوشیهای بیشمار او که بسیار کسان را برااثر حسادت و دشمنی هرا بسرنوشت های تلخ گرفتار ساخت آغاز شد. تازه در این راه، زئوس به ربة النوعهای کوچك وبزرك واصلی وفرعی اولمپ اکتفانکرد، بلکه سراغ زیبارویان روی زمین نیز که بعکس ربةالنوعها فناپذیر بودند رفت

عاشق‌پیشه خستگی ناپذیر

خدای خدایان با طبع عاشق پیشه و خستگی ناپذیر خود، دست رد بسینهٔ هیچکدام اززیبارویان آسمان نگذاشت. اما دراین سلسله پیروزیها وکامروائیهای عاشقانه چندبار هم شکست خوردواین شکستهای او درتاریخ خدایان یونان باآب وتاب نقل شده، و منبع الهام بسیاری ازآثار عالی هنری قرار گرفته است.

یکی اززنانی که مدتها در برابر تقاضاها و وعده‌های خدای‌خدایان، پایداری کرد «تتیس» بود. پانزده‌سال زئوس درعشق‌او آه کشید وهربار برای رام کردن وبدام‌آوردن او حقهٔ تازه‌ای زد. اما هیچکدام از این حقه‌ها نگرفت. آخرحوصله «خدا» سررفت وتصمیم گرفت این زن‌زیبا و سرکش را بازور ازآن‌خود کند، امادراینوقت «پرومته» که از بندرسته بود رازی راکه از دیرباز دردل داشت‌وفقط او ازآن‌آگاه‌بودبوی گفت، یعنی‌خبرداد که ممکن‌است ازهم‌بستری اووتتیس‌پسری بجهان‌آید که‌زئوس را ازتخت خدائی بزیراندازد وخود بجای اوبنشیند. زئوس ترسید و این زن راآرام‌گذاشت. یك شکارسرکش دیگر خدای خدایان «استریا» پری زیبای‌جنگل بود که دختر«کئوس» و«فبه» بود. این پری از اول شانه اززیربار تمنای زئوس خالی کرد و وقتی که دیدکار بجای باریك کشیده خودرا بصورت صدفی درآورد و بدریای یونان افکند و درمیان امواج تبدیل به‌جزیره‌ای متحرك شدکه یونانیان‌آنرا «دلوس» نامیدند، این الهه تاآخرهم تسلیم خدای خدایان نشد وجوش و خروشهای زئوس درمورد او بجائی نرسید.

اما جز درچند مورد همه‌جا زئوس درماجراهای عاشقانه پیروزشد. یکی ازاولین شکارهای او «لتو»خواهر«آستریا» پری سرکشی بود که

ماجرای اوقبلا نقل شد. «لتو» تقاضای عاشقانهٔ زئوس را با گرمی پذیرفت وازاین راه خودرا درمعرض حسادت شدید وخطرناك «هرا» زوجهٔ خدای خدایان قرارداد و با ماجرائی دشوار و تلخ مواجه شد. ازین زن، خدای خدایان صاحب دوفرزند شد که یکی «آپولن» رب‌النوع موسیقی و دیگری «آرتمیس» الهه زیبای شکار بود.

یك معشوقه دیگر خدای خدایان «مایا» دختر «اطلس» رب‌النوع محافظ زمین بود. مایا یك دل نه صددل عاشق زئوس شد وچون خود را همه جا در معرض مراقبت حسودانهٔ «هرا» میدید و از عاقبت کار بیم داشت، ازاولمپ کناره گرفت وبه «آرکادی» رفت وبالای کوه «سیلن» مسکن گرفت تا در آنجا محرمانه با زئوس عشقبازی کند. همر، شاعر بزرك یونان، دریکی از سرودهای معروف خود در این باره چنین می گوید: «مایای زیبا که گیسوان پریشانش دل‌از هر بیننده میربود، ازجمع‌خدایان خوشبخت‌وجاودانی کناره گرفت و بنقطه‌ای دور دست وتاریك رفت و درآنجا خانه گزید. دراین خلوتگاه دور افتاده عشق بود که خدای خدایان، هرشب پس از آنکه هرای حسود بخواب میرفت بسراغ این پری‌زیبامیآمد وباقی شب را باآن‌شادی که هم خدایان وهم‌آدمیان رامیفریفت‌در بستر اوبسر میبرد». زادهٔ این عشق، پسری بود که بعدها هرمس «عطارد» نام گرفت وپیامبر خدایان شد.

خواهر «مایا» نیزاندکی بعد درحلقه معشوقه‌های زئوس‌درآمد. اسم این پری «الکتر» بودوفرزندی‌آورد که «هارمونی» (تناسب وهم آهنگی) نام گرفت. سومین خواهرازاین خواهران، که «تایگت» نام داشت نیزاز «چشم‌چرانی» خدای خدایان درامان نماند. امادربارهٔ اوروایات مختلف است. ظاهراً وی بخلاف دوخواهر دیگر خود تسلیم زئوس نشد، ودر این‌راه «ارتمیس» الههٔ شکار که‌دختر خدای‌خدایان بود بدو کمك کرد، بدین معنی که اورا بصورت غزالی زیبا درآورد و فقط وقتی ویرا بشکل نخستین بازگردانید که‌زئوس بازیبایانی‌دیگر سرگرم شده‌و اورا ازخاطر برده بود. ولی بعضی می گویند که این‌خواهر سومی نیز بنوبه‌خودتسلیم‌عشق خدای‌خدایان‌شدو فرزندی بنام «لاسدمون» پدید آورد که حامی یك قسمت بزرك ازسرزمین یونان شد.

زئوس و پریان

زئوس اصلا بپریان جنگل و دریا علاقهٔ خاصی داشت. این پریان

دختران بسیار زیبائی بودند که مقامشان ازخدایان جاودانی پائین‌تر ولی ازآدمیزادگان بالاتر بود ، درواقع نیمه خدایانی بودند که همیشه در جنگلها وآبها زندگی میکردند و آواز میخواندند و عشق میورزیدند. تنها پوشش آنان گیسوان زرین وپریشانی بودکه‌گاه ازفرط بلندی تا زانوهایشان میرسید . این پریان ، مردمان‌روی زمین رامیدیدند وعشاق رادر جنگلها راهنمائی میکردند ومیکوشیدند تاهیجانهای دل دختران جوانی راکه تازه باعشق وهوس آشنا شده بودند آرام کنند .گاه‌آواز میخواندندوگاه میخندیدند ، گاه نیز گلهای وحشی‌میچیدند وبر گیسوان زیبای خود میزدند وبسیارنیز میشدکه بدام « دیوان جنگل » (Satyre) میافتادند وناچار تسلیم آنها میشدند . امااین پریان عموماً ناپیدا بودند وبچشم افراد بشر نمیرسیدند . ازاین‌پریان که‌ادبیات وهنرهای زیبای‌قدیم وجدید غرب پرازصحبت آنهاست ، درجای دیگر بتفصیل‌سخن خواهیم گفت.

خدای خدایان سخت طالب این پریان زیبابود وبه بسیاری ازآنان باچشم خریداری مینگریست ، بدین جهت خیلی ازآنها را بهر ترتیب که توانست‌ازراه بدربردودرحلقه معشوقگان‌خویش درآورد . دوتا از زیبا-ترین این پریان «اگشین» و « انتیوپ» دختران رودخانه « ازوپوس» بودند ؛ برای ربودن « اگشین » خدای خدایان بصورت عقابی درآمد و این پری‌را درپنجهٔ خودگرفتو بجزیرهٔ « اوینوپیا » بردو درهمانجابود که‌این پری ازاو صاحب فرزندی بنام « ائاکوئه » شد .

یکی دیگر ازمعروفترین ماجرا های عاشقانهٔ زئوس که موضوع داستانها واشعار وتابلوهای نقاشی‌فراوان قرارگرفته ، داستان عشقبازی او با «دانائه» است . «دانائه» دختربسیار زیبا ویکی یکدانهٔ پادشاه آرگوس بود . غیبگویان بدین پادشاه گفته‌بودند که دختراو پسری‌بجهان خواهدآورد که پدربزرگ خودرا خواهدکشت ،واو برای جلوگیری از این‌کار اطاقی ازمفرغ درزیربرجی ساخت‌ودخترش را بادایه‌اش درآنجا محبوس کرد تا وی باهیچ مردی نزدیك نشود . اما زئوس که مجذوب زیبائی هوس‌انگیز این دخترشده بود ، بصورت باران طلا از رخنهٔ بام بدرون اطاق‌آمد وبا «دانائه» درآمیخت ، وزادهٔ این عشق آنها پسری بنام پرسئوس Perseus بودکه بعد نیمه‌خدائی شد . این قسمت از«افسانه خدایان» یونان ازنزدیك باایران ارتباط دارد ، زیرا یونانیان قدیم پادشاهان هخامنشی را ازاعقاب پرسئوس میدانستند ونام‌پارس وپارسی‌را

نیز مشتق از نام خدایان میشمردند و بدین ترتیب نسب پادشاهان هخامنشی را مستقیماً به خدای خدایان میرساندند.

درادبیات یونانی نیز بکرات از داریوش و خشایارشا بعنوان «زادگان خدای خدایان» نامبرده شده است.

داستان «پرسئوس» حاکی است که پدربزرگ او از تولد این بچه بوحشت افتاد و دانائه و پسرش را در صندوقچه‌ای دربسته نهادو بدریا افکند. این صندوقچه مدتی درروی آبها سرگردان بود تا آخر به جزیره سریفوس رسید و ماهیگیری آنرا از آب بیرون آورد ومادر وفرزند را نجات داد. در شرح حال «پرسئوس» دنبالهٔ این ماجرای شاعرانه و دلپذیر را نقل خواهیم کرد.

انتقامی که هرا، براثر حسادت شدیدخود، از «سمله» یکی دیگر از معشوقگان زمینی زئوس گرفت ازین هم سخت تر بود. «سمله» چنان زیبا وهوس انگیز بود که گلوی خدای خدایان هم پیش او گیر کرد. هرا که از روابط عاشقانهٔ شوهرش بااین زن مطلع شده بود بصورت زنی دهاتی درآمد ونزد اورفت وبوی تلقین کرد که ازمحبوبش بخواهد که یکروز با تمام جلال وعظمت خدائی خودنزداو بیاید. زئوس تامدتی کوشید که ویرا ازاین هوس غیرمنطقی وجنون آمیز بازدارد، اما زنها وقتی که براهی بیفتند عقل و منطق نمی‌فهمند. ناچار روزی خدای خدایان سوار بر گردونهٔ باعظمت وفروزان خود شد و درحالیکه ملازمان موکب خدائی او یعنی صاعقه‌ها و برقهای آسمانی درپیرامونش بودند، بدیدار او آمد. سمله طاقت تحمل اینهمه درخشندگی وحرارت را نیاورد ودرین شعله‌های آسمانی سوخت وخاکستر شد. زئوس بچه‌ای راکه وی دررحم داشت ازخاکستر بدرآورد وتاهنگامی که میبایست زاده شوددرسینه خودنگاهداری کرد، واین همان بچه‌ای بودکه بعدها «دیونیزوس» نام گرفت و یکی از مقتدرترین خدایان شد.

عشقبازی زئوس و «اوروپا» ازاین ماجرا بی دردسرتر گذشت و عاقبت بخیرترهم بود. «اروپا» که نام خودرا به قارهٔ اروپاداددختر فنیکس پادشاه فینیقیه بود. یکروز که کنار رودخانه‌ای همراه دختران جوان ندیمه خود مشغول گل چیدن بود نگاهش به قوچی زیبا افتاد که شاخهائی بر پیچ داشت ودرمیان گوسفندان رمهٔ پدرش میچرید. «اروپا» بی اختیارمجذوب جلال خاصی شد که درقیافه ونگاه این قوچ احساس میکرد،

ولی خبر نداشت که این قوچ خدای خدایان است که دل بعشق او داده و برای دیدار وی بدین صورت در آمده است .

بی آنکه سوءظن برده باشد بدو نزدیك شد و شاخهایش را نوازش کرد وقوچ نیز باادب تمام در برابرش زانو برزمین زد . دختر زیبا بازیکنان بر پشت حیوان سوارشدتاحلقه گلی را که در دست داشت بدورشاخ هایش گره بزند ، اما بمحض آنکه برپشت قوچ نشست حیوان با جستی از جای پرید وخودرا بمیان امواج افکند ودوشیزهٔ زیبا را باخود برد . آنقدر برد تا بساحل جنوبی جزیرهٔ «کرت» رسید وهنوز در این جزیره نقطه‌ایرا که نخستین خوابگاه عشق خدای خدایان ودختر پادشاه «فنیقیه» بوده به سیاحان نشان میدهند . درخت چناری که براین نقطه سایه افکنده بود در تمام فصول سال تر وتازه میماند، زیرا شاهدعشق خدای‌خدایان شده بود . محصول این‌عشق سه پسر بودند که هرسه را پادشاه کرت که بعداً شوهر « اروپا » شد بفرزندی قبول کرد .

معشوقگانی که نام بردیم هیچکدام زنان‌قانونی و مشروع خدای خدایان نبودند، ولی هیچکدام‌هم قبل‌ازاو بامردی آشنانشده بودندو تعهدی دربرابر کسی نداشتند . اما «زئوس» دامنهٔ هوسهای خودش را بهمین‌جا محدودنکرد، زیراباوجود آنکه‌خودش‌خدای‌خانواده وازدواج بود بکرات نظرخریداری به‌زنان زیبای شوهردارافکندوآنهارا ازراه بدربرد .

معروفترین ماجراهای عاشقانه او بازنان شوهردار ، ماجرای‌عشق او نسبت به «لدا» است که درطول قرنهاموضوع افسانه‌های فراوان‌ومنبع الهام بسیاری ازشاهکارهای ادب ونقاشی ومجسمه‌سازی قرار گرفته و به صورت ضرب‌المثل درآمده‌است . «لدا» زن «تیندار» بود وزیبائی فوق‌ـ العاده‌ای‌داشت که‌شهرت آن‌درهمهٔ یونان زمین پیچیده بود . یکروزغروب، هنگامیکه وی دراستخری شنا میکرد ، قوی سپیدی بدو نزدیك شد که سپیدی و درخشندگی وزیبائی عجیبی‌داشت . مدتی قو درکنار او ایستاد و با وی‌بازی کرد وبانوك خود سراپایش را بوسید و نوازش کرد ـ همان شب «لدا» باشوهرش ببستر رفت ونه‌ماه بعد صاحب دوپسر ودودختر شد که یك‌دختر و یك‌پسر ، «هلن ـ پلوکس»فرزندان «زئوس» قوی آنشبی ، ویك‌پسر ویك‌دختر، «کاستور ـ کلیتمنستر» فرزندان شوهرش بودند .

برای عشقبازی با «الکمن» زوجه «آمفیتریون» پادشاه تب، خدای خدایان بحیله‌ای دیگر دست زد ، زیرا میدانست که این‌زن بسیار پاکدامن وعفیف است و جزشوهرش تسلیم هیچکس حتی خدای خدایان نمیشود .

بدین جهت یکروز که آمفیتریون برای چندین ساعت ازخانه غیبت کرده بود «زئوس» خودرا کاملا بشکل وقیافه او درآورد و بیخبر ازدر بدرون رفت. الکمن ازدیدار ناگهانی شوهرش خوشحال شد و چون احساس کرد که او ازوی تقاضای هم‌آغوشی دارد خویش را تسلیم شوهر کرد. چند ساعت بعد، آمفیتریون بخانه آمد واو نیز اززنش تمنای همبستری کرد، اما تعجب کرد ازاینکه دید زنش بخلاف همیشه در بستر عشق حرارتی ازخود نشان نمیدهد. الکمن نیز ازاین متعجب شده بود که شوهرش باوجود هم‌آغوشی آتشین و پر حرارت چند ساعت پیش دوباره بهوس آمده است. بالاخره غیبگوئی این راز نهفته را برای آنها فاش کرد ومعما حل شد. از این عشق یکشبه دو پسر توأم بدنیا آمدند که یکی «هراکلس» (هرکول) فرزند زئوس بود، دیگری «ایفیکلس» فرزند آمفیتریون.

این چند داستان نمونه‌ای از معروفترین ماجراهای عاشقانه خدای خدایان بود. ولی عشقبازیهای این عاشق پیشه خستگی ناپذیر محدود بهمین‌ها نیست ومتأسفانه کمی جا اجازهٔ نقل همه این ماجراها را، که هر کدام از لحاظ تأثیری که درهنر وادبیات جهان برجای گذاشته شایان توجهست، نمیدهد. بطور کلی تقریباً هریك ازشهرهای کوچك و بزرگ یونان تحت سرپرستی نیمه‌خدائی بودند که یکی ازفرزندان مشروع یا نامشروع زئوس بود. قسمتی ازین ماجراهای عاشقانهٔ خدای خدایان رافهرست‌وار میتوان چنین نام برد: ازپلوتو، پری‌دریا، وی صاحب فرزندی بنام «تانتال» شد. از دوپری جنگل ودریا بنامهای آناگریته و هنریون دو پسر پیدا کرد که یکی شهراولن ودیگری شهر اولید را بنیاد نهاد. بعد ازآن دخترزیبائی که نوهٔ زئوس بود مورد علاقه پدر بزرگ قرار گرفت. زئوس این دختررا که آلا نام داشت برای خلاصی ازشرحسادت هرا به زیرزمین برد وچندین شب‌را باوی گذرانید ودرنتیجه عشق او «تیتیوس» پهلوان کوه پیکر بدنیا آمد.

اندکی بعد خدای خدایان با «نه‌ئه‌را» ازدواج کرد وازاین‌ازدواج «آگله» معروف بدنیا آمد که ازقهرمانان بزرگ اساطیری یونان است. یکبارنیزوی عاشق «پروتوگنی» زن «لوکر» شد که پسر خدای‌خدایان بود واین همان پسری بود که یك پری جنگل، از پریان ندیمه دخترش، قبل‌از مرگ برای اوآورده بود. زئوس این‌زن‌زیبارا که عروس خودش بشمارمیرفت ازشوهرش ربود وازاو صاحب پسری بنام «اوپونس» شد. سپس عاشق خواهر این‌زن شد که «پتیا» نام‌داشت. زئوس درهمان شبی

که از بستر عشق او بازمیگشت ، یك پری زیبای جنگل را بنام « نیتا » درراه دید و بصورت کبوتر سپیدی در آمد و بنزد او رفت و بقیه شب را نیز با او گذرانید.

یکی دیگر ازمعشوقه‌های زئوس « تالی » دختر « هفائیستوس » خدای مقتدر صنعت بود . هفائیستوس ازخدایانی بود که کوه اولمپ را ترك گفته بود تا مجبور باطاعت کور کورانه اززئوس نباشد وغالباً نیزتاآنجا که میتوانست دربرابر خدای خدایان گردنکشی میکرد . بااین وصف این خدا دختر اورا ازراه بدر بردوهفائیستوس صاحب نوه‌ای بنام « پالیك » شد . یك معشوقه دیگر زئوس « تیمبریس » بود که « پان » خدای معروف جنگلها و بستانها که در ادبیات مغرب زمین مقامی ارجمند دارد ازاو بدنیا آمد . معشوقه دیگر او که بکرات درداستانها ازوی نام برده میشود « دیا » زن زیبائی است که شوهری بنام « هکسیون » داشت و زئوس برای فریفتن وی بصورت اسبی درآمد واورا که عادت باسب سواری داشت بر پشت خودنشاندو بجنگل بردوازوی صاحب فرزندی بنام « پیرتیوس » شد . « کارمه » زن زیبای جزیرهٔ کرت که مردم از جزایر و کشورهای دور دست برای دیدنش بکرت میآمدند بخوابگاه زئوس راه یافت وربه‌النوع جزیره کرت را بنام « بریتومارتیش » بوجود آورد . « السه » که بعدها بدست زئوس بآسمان رفت وبصورت ستاره‌ای درآمد ، فرزندی بنام « آتیمینیوس » بخدای خدایان ارمغان داد .

درتفسیر عشقبازیهای خدای خدایان بسیاری عقیده دارند که برخی ازاین عشق‌ها دارای مظهر و « سمبول » فلسفی است ، مثلا عشقبازی زئوس ، خدای روشنی ، با « لدا » یا « لتو » که درنزد نخستین یونانیان و بسیاری ازاقوام آریائی الهه شب و تاریکی بوده ، آمیختگی روزو شب رانشان میدهد . بعضی دیگر ازاین ماجرا هـا صورت تاریخی دارد ، مثلا شایـد داستان عشق زئوس بدختر پادشاه « فنیقیه » وبردن او بجزیرهٔ کرت بصورت گاو وحشی نمایندهٔ انتقال تمدن « فنیقیه » بجزیـرهٔ کـرت واز آنجابیونان زمین باشد، زیراگاووحشی وقوچ علامت فنیقی‌ها بوده‌است. برخی دیگر از این ماجراها تجسم شاعرانهٔ عوامل طبیعی است . مثـلا باران طلائی که بردانائه بارید واورا باردار کرد ، ظاهـراً نور زریـن خورشید است که تخم‌ها ودانه‌هارا دردل خاك بارور میکند . بنابرایـن بایدمتوجه بود که یونانیان درانتساب این حوادث عاشقانه بخدای خدایان خـود قصـد توهین بدو نداشتند ، بلکـه فقط میخواستند عواطـف خودو معمای زندگی را بصورتی شاعرانه وزیبا تحلیل و توصیف کنند.



هرا (یونان)

HERA

ملکهٔ آسمان و ربة النوع زنان

«هرا» (یونن)

ملکه آسمان و ربه‌النوع زنان جهان

« اولمپ »، قلمرو خدایان جاودانی ، همچنانکه پادشاهی داشت که خدای خدایان نامیده میشد و بر جمع خدایان بزرك و کوچك و نیمه خدایان و آدمیان فرمانروائی میکرد ، ملکه‌ای نیز داشت که شریك قدرت و اختیارات خدای خدایان بود و بر تخت فرمانروائی او تکیه میزد . این شریك وزوجه اصلی خدای خدایان « هرا » Hera نام داشت که بعدها رومیان او را یونون Junon نامیدند.

« هرا » مقتدرترین الههٔ جمع خدایان بودو از لحاظ اساطیری بطور کلی « خدای زنان » محسوب میشد ، یعنی همچنانکه مریخ خدای جنك و زهره خدای عشق و آپولن خدای هنر بودند ، هرا نیز « خدای نوع زن » بودو سرنوشت زنانرا ازاول تاآخر زندگی ایشان در اختیار خود داشت، بدین جهت عادتاً برای وی سه معبد مختلف میساختند: یکی معبدهرا در موقعیکه وی دوشیزه ای بود ، دیگری معبد هرا هنگامیکه او زنی جوان وشوهردار بود ، دیگری معبد هرا ، وقتی که این الهه سرپرستی زنان بیوه راعهده دار میشد . هرادر عین حال الهه ازدواج وزناشوئی والهه مادری نیز بود ، واو را همیشه نمونه کامل زوجهٔ عاقل و وفادار میشمردند .

این الهه همیشه بصورت زنی جوان وزیبا باقیافه و نگاه جدی وسختگیر تجسم داده میشد که دراولین نظر به بیننده میفهماند که وی زنی شوهردار است ونباید دیگران بدوچشم طمع داشته باشند . بر پیشانی او عادتاً تاج

زیبائی نهاده شده بود و بر تن جامه‌ای بلند داشت که همه اندامش را پوشانده بود. عصای جواهر نشانی که فاختهٔ کوچکی بر بالهای آن بود در یک دست واناری که در یونان مظهر عشق زن و شوهری و تولید مثل بود در دست دیگر داشت.

معابدی که برای پرستش این الهه ساخته میشد، همیشه در بلندیها و قلل تپه‌ها و کوهها قرار داشت. معروفترین مجسمهٔ او در کوس بود و این مجسمه سراپا ازطلا و عاج ساخته شده بود.

افسانه «هرا»

داستان زناشوئی هرا باخدای خدایان و ماجرای زندگانی مشترک ایشان از شیرین ترین فصول افسانه خدایان است، زیرا این زندگی مشترک از روز اول با گفتگوها واختلافات دائمی زن و شوهر وقهر و آشتی های همیشگی توأم بود. علت این اختلافات این بود که «هرا» زنی وفادار بود که فقط برای شوهرش زندگی میکرد، ولی زئوس شوهری بازیگوش بود که دائماً چشم‌طمع بزنان ودختران مردم داشت و بمحض آنکه نگاهش بزن زیبائی میافتاد تعهدات اخلاقی خودرا نسبت بزنش ازیاد میبرد. حتی اززنهای دیگران نیز نمیگذشت وفقط سعی میکرد در این موارد جریان را از زنش مخفی نگاه‌دارد. این ماجرای اختلاف هرا و شوهرش در افسانهٔ خدایان یونانی، در حقیقت مظهر اختلاف نظر دائمی زنان وشوهران درتمام دنیاوتمام ادواراست، ونشان میدهد که اصولا از اول طرزفکر مرد وطرزفکرزن از لحاظ زناشوئی و وفاداری باهم سازگار نبوده وجوردرنمیآمده‌است.

«هرا» چهارفرزندبرای شوهرش آورد که عبارت بودنداز «هبه» الههٔ جوانی، «ایلی تی» الهه‌وضع‌حمل، «آرس» رب‌النوع‌جنگ، «هفائیستوس» خدای صنعت. هرا که هم زوجه و هم مادر خوبی بود این هر چهار فرزند را بامحبت وصمیمیت بزرگ کرد وفقط یکبار باهفائیستوس درافتاد. وفاداری او نسبت بشوهرش درهمهٔ المپ ضرب‌المثل بود وهیچوقت نشد که وی به‌زئوس خیانتی بکند.

البته‌این‌وفاداری‌او ازاین‌جهت نبود که «هرا» زشت باشدیا «مشتری» نداشته باشد. بعکس‌هرا بسیار زیبا وخواستنی بود، وبرای‌اینکه شوهر بازیگوشش را بخود جلب کند دائماً بزیبائی خودش توجه داشت. سالی یکبار بچشمه معروف‌واعجازآمیز «کاناتوس» میرفت ودر آن آب‌تنی میکرد

واین آب تنی دوشیزگی اورا بوی بازمیگرداند. گاهی که میخواست ازشوهرش دلبری کند، بقول همر شاعر بزرگ یونانی «اندام سیمین وموزون خودرا با روغنهای خوشبو میآلود وعطر مخصوصی راکه بلافاصله بوی خوش آن در تمام المپ ودرروی زمین می پیچید بخود میزد وجامه ایراکه «آتنا» با استادی خدائی خود برایش دوخته بود باسنجاقهای طلائی که برروی پستانهای برجسته اش نصب میشد برتن میآراست وگوشواره های آراسته به سه گوهر درخشان ازگوش میآویخت ونقابی بسیار لطیف، بسپیدی برف وبدرخشندگی آفتاب، بررومیافکند وبه بزم خدایان میرفت. زئوس هروقت که اورا با این صورت میدید، فریادمیزد:

قسم بروح پدرم که تابامروز هیچ وقت درآسمان وزمین زنی را ندیده ام که اینطورقلب مرا به تپش افکنده باشد!»

باوجود این زئوس دائماً دنبال چشم چرانی وهوسبازی بود، ودل هرا بیشتر ازاین بابت میسوخت که بسیاری ازمعشوقگان شوهرش ازحیث وجاهت وتناسب اندام انگشت کوچك خوداوحساب نمیشدند.

اگر «هرا» بدیگران «رومیداد»، خیلی ها خواستارعشق او بودند. یکبار «دیکسیون» پادشاه لائیس که خدای خدایان بدوافتخارحضور در بزم آسمانی المپ را داده بود، درسرمیزغذا نگاهی به هرا افکند وچنان گلویش پیش زن خدای خدایان گیر کرد که همهٔ خدایان برق هوس را در دیدگان اودرخشان دیدند. زئوس برای اینکه سربسراو گذاشته باشدابری را بصورت هرا درآورد وبسوی اوفرستاد، ووی نیز دیوانه وارابررادر آغوش گرفت وبوسید. امازئوس خشمگین شد، اورابچرخ آتشین بست و بمیان فضاپرتابش کرد.

هرا باتکای همین وفاداری وپاکدامنی خود توقع داشت که شوهرش نیز نسبت بدو وفادار باشد، بدین جهت حاضرنبودخیانتهای دائمی زئوس را باتسلیم ورضا تحمل کندوحرفی نزند. در اوایل که هنوز عادت بقبول اینهمه شیطنت شوهرش نداشت اززندگی خود بتنگ آمد وقهر کرد واز اولمپ بجزیره «اوبه» که زادگاه او بودرفت. زئوس برای بازگرداندن او حقه خاصی زد، بدین ترتیب که سنگی را تراشید وبصورت زنی درآورد ولباس برتنش کردوصورتش را بانقابی پوشاند، آنگاه آنرابرگردونه ای نشاند وبرانندگان گردونه گفت که درجواب همهٔ مردم این زن رانامزدتازهٔ خدای خدایان معرفی کنند. هرا این خبررا شنید وحسادتش بجوش آمدو باشتاب به اولمپ بازگشت.

چندی بعد، ادامه بازیگوشی‌های زئوس اورا بفکر انداخت که از راهی خطرناك در صدد انتقام برآید: آتنا وآپولن و آدس، سه‌خدای بزرگ اولمپ راکه‌هرسه فرزندان زئوس بودند باخودهمدست کردویك روز که خدای خدایان بخواب رفته بود هرچهار نفر دست وپای اورا بازنجیر طلائی بستند ودربندش افکندند. زئوس بیدارشد وخودرا درزنجیریافت و نزدیك بود براثر بروزاین وقفه دراعمال‌قدرت او، کره‌خاك ازهم بپاشد و نظم‌آسمان وزمین بکلی برهم‌بخورد. خوشبختانه «تتیس» زن‌سابق‌زئوس ومشاور خردمند وصمیمی‌او، موضوع‌رافهمید وسراسیمه ازغول‌صدبازوی «اگئون» کمك خواست. وقتیکه‌غول‌آمد، خدایان توطئه‌چی فرار کردند واگئون‌بایك‌زوربازو زنجیرهاراپاره‌کرد. بعدازاین توطئه بودکه‌زئوس، بطوریکه درشرح‌حال آپولن نقل‌خواهیم کرد، اورا برای‌تنبیه بروی‌زمین فرستاد وبگاوچرانی واداشت.

هرا ازین بابت که زئوس «آتنا» دخترش را درسرخود پرورش داده وبدنیاآورده بود وزنش دربن‌مورد سهمی نداشت ناراضی بود برای اینکه معامله‌بمثل کرده‌باشد، اززمین‌وآسمان‌واز «تیتان‌ها» که‌بدست‌زئوس در زیرزمین به بند افتاده‌بودند کمك‌خواست که او نیز بدان دخالت زئوس، فرزندی بدنیاآورد که قدرتش باقدرت زئوس برابری کند. آرزوی او برآورده شد و بعد از نه ماه وی صاحب فرزندی شد که‌بقول‌هومر «بجای آنکه ازلحاظ زیبائی وقدرت خلاقه همپایه خدایان‌باشد، ازلحاظ قـدرت ویرانی وایجاد وحشت ومخافت، همپایه خدای‌خدایان‌بود و «تیفائون» یا طوفان، نیروی نابودکننده وویرانی‌بخش نام‌گرفت که تنهاخدائی است که زیرفرمان زئوس نیست، وخدای خدایان مجبوراست دائماً باوی‌بستیز پردازد ودست وپنجه نرم‌کند. شاید دراین افسانه بتوان انعکاسی‌ازاصل مذهبی «اورمزد واهریمن» ایرانیان را دیدکه‌طبق آن، میبایست درمقابل خدای روشنائی وآفرینش نیروئی مظهر تاریکی وویرانی وجود داشته باشدکه قدرتی مستقل وجدا ازخدای روشنی‌باشد.

بدین‌ترتیب، هرا ناگزیربودتمام اوقات خودرا صرف آن کندکه ازتازه‌ترین ماجراهای عاشقانه شوهرش بوسیله خبر چینان و جاسوسانی که وی جا وبیجا بکار گماشته بودمطلع‌شود، وازراههای مختلف‌درصدد دورکردن‌این‌معشوقه‌ها برآید. غالباً حسادت شدید او این‌زنان‌راکه‌گاهی شخصاً دراین میان گناهی نداشتند دچار گـرفتاریها و سرنوشت های غم‌انگیزمیکرد.

زئوس سعی میکرد این حسادتها وجار و جنجالهای زنش را با خونسردی تحمل کند، اما گاهی از کوره درمیرفت واورا بقصد کشت کتك میزد. یکبار که هفائیستوس گریه کنان بکمك مادرش آمد، زئوس پای پسرش راگرفت واز بالای اولمپ پرتاب کرد. هفت شبانه‌روز این «خدا» در آسمان پیچ وتاب خورد وغلطید تاآخر بجزیره دوردستی افتاد. یکبار دیگر نیز زئوس دست وپای هرا را بازنجیری طلائی بست واورا وارونه‌از ابرها آویخت، وهراآنقدر آویزان ماند تاگریه کنان قول‌داد که‌دیگردست ازآزارشوهرش بردارد.

ازآن‌پس هرا تامدتی جرئت ابرازحسادت نداشت، ودرین مدت دق دل‌خودرا فقط سرزنانی که رقیب اومیشدندخالی‌میکرد. «سمله» پری زیبارا بدست‌مرگ سپرد. «یو» را موردآزار وتعقیب‌دائم‌قرارداد. سعی کرد ازوضع حمل «لتو» و «الکمن» دومعشوقه وزن زئوس بهرقیمت‌هست جلوگیری کند، وتمام‌خشکیهاوجزیره‌ها وآبها راتهدید کرد که اگراین‌دو را پناه بدهند، بلائی بسرشان خواهدآورد که درداستانها بنویسند. حتی ازبچه‌های‌رقیبان‌خود نیز نگذشت، چنانکه با «هرکول» درافتاد.

اما این‌روح کینه‌توزی وانتقامجوئی الهه، فقط درآن‌موقعی که‌عزت نفس‌زنانه او باخیانتهای‌شوهرش جریحه دارمیشد بروز نمیکرد، درموارد دیگرنیز وی عکس‌العمل‌های شدید نشان‌میداد، مثلایکبار که‌«انتیگون» دخترلائومدان، گیسوان خودرا ازگیسوان هرا زیباتر شمرده بود، هرا گیسوان طلائی او را بصورت افعی هائی در آورد که دور هم حلقه زده بودند.

دودختر رتوس، بمجسمه چوبین این الهه بی‌احترامی کردندویکی ازآنها گرفتار جذام ودیگری دچاردیوانگی شد. این‌دختران ازفرط خشم وجنون پابرهنه درسرزمین پلوپونز براه‌افتادند، و فقط با دخالت «ملامپوس» که‌حرف او پیش خدای خدایان درروداشت نجات‌یافتند. ملامپوس‌درعوض‌این‌شفاعت خود، یك‌ثلث ازقلمرو پدرآنهارا برای خود خواست ووی بناچارتقاضایش‌را قبول کرد.

کینه‌توزی شدید هرا نسبت به «پاریس» قهرمان معروف «ایلیاد» نیز درادبیات اروپا ضرب‌المثل‌است. این کینه ازآنجا آمده بودکه در مسابقه معروفی که دربالای کوه ایدابین «هرا» و «آتنا» و «زهره» سه الههٔ زیبای جمع خدایان صورت گرفت و خدایان اختیاربه «پاریس» دادند



آپولون (فبوس)

APOLLON

رب النوع موسیقی و هنر

آپولن، رب‌النوع موسیقی و هنر

«آپولن» یکی ازمعروفترین و سرشناسترین ارباب انواع یونان است. شاید ازخدای‌خدایان گذشته، فقط آرس (مریخ) خداوند جنگ و آفرودیته (زهره یا ونوس) الههٔ عشق‌ازاومشهورتر باشند، بهمین‌جهت‌از روزاول «آپولن» خداوند هنر وذوق و بسیارچیزهای دیگر، قهرمان داستانها وافسانه‌های بیشمارقرار گرفت ومنبع الهام آثار فراوان ذوق و هنر در دنیای قدیم و جدید شد. شعرا، نویسندگان، نقاشان، مجسمه سازان، داستان‌سرایان، از «آفرودیت» (ونوس) گذشته، بهیچ خدائی باندازه اوعلاقه نداشتند، زیراوی خدای مستقیم خودایشان بود و هرجا که پای ذوق و هنر بمیان میآمد پای آپولن نیزخواه ناخواه در میان بود.

آپولن‌راگاه یکی‌ازخدایان‌آسیائی دانسته‌اند که اصلاازآسیای‌صغیر یا ازعربستان بیونان رفته، گاه نیزیکی‌ازخدایان شمالی اروپا شمرده‌اند که کشتی رانان یونانی آئین‌پرستش آنرابیونان‌آورده‌اند. بهرحال وی ازلحاظ اصل وریشه یك خدای یونانی نیست، وممکن‌است اصولا خدائی آریائی‌هم نباشد، ولی یونانیان اورا باآنقدرافسانه وخیال درآمیخته‌اند که اندك اندك بصورت یکی ازاصیل‌ترین‌خدایان اولمپ درآمده‌است.

آپولن‌دراصل‌خدای نوروروشنائی بود، بدین‌دلیل اورادریونان «فبوس» Pho-bus مینامیده‌اندکه معنی درخشان‌میدهد. بهوی «خدای‌زرین‌مو» نیز لقب داده‌اند، زیرا وی چون مردم‌شمال اروپا گیسوانی کمرنگ وطلائی داشته‌است؛ همچنین ویرا خدای محصول، خدای میوه ها و کشتزار ها

میدانستند که همهٔ آنها به‌خورشیدو نور آن وابسته بودند. اوراخدای کماندار نیز مینامیدند وهمین‌جنبهٔ‌وی‌هم‌ارتباط باخورشیدداشت، زیرا کمانداری‌او، مظهر کمانداری خورشید بودکه تیر های اشعهٔ خود را بسمت زمین پرتاب میکند.

آپولن خدای غیبگوئی وپیش‌بینی نیزبود. معابداو درهمه یونان دارای غیبگویان معروفی بود که «سیبیل» نام‌داشتند ومردم برای تفأل و اطلاع برآینده وکسب تکلیف بدانها رجوع میکردند. معروف‌ترین‌این معابد، معبد «دلف» بودکه درهمه دنیای قدیم‌شهرت‌داشت؛ یکی‌ازغیب گوئیهای معروف‌آن غیبگوئی‌شومی‌است که کاهنهٔ معبددلف برای کرزوس پادشاه‌لیدی‌درموردشکست او دربرابر کورش کبیر کرد.

آپولن خدای شبانان نیز بود و مأموریت حفظ وحراست گله‌ها و گوسفندان را داشت، بدین‌جهت درافسانه‌ها غالباً نام اوبا نام شبانان و ماجراهای تلخ وشیرین‌آنان درآمیخته‌است.

اما مهمترازین‌همه، آپولن خدای موسیقی‌بود و قسمت اعظم‌شهرت «خدائی» وی مربوط بهمین جنبه اوست. وی رب‌النوع سازوآواز بود وقدرت او ازاین‌لحاظ چنان بودکه در برابرآواز وساز او، پرندگان خاموش میشدند وآبها درجویبارها ازحرکت میایستادند وگاهی خدایان المپ چنان مجذوب میشدند که حتی‌خدای‌خدایان نیززمین وتوجه بدان را فراموش میکرد، ودراین‌موقع بودکه هرچه درروی زمین درحرکت بود از رفتار باز میماند، تاوقتیکه‌آپولن‌دست ازنوازندگی بردارد وخدایان دوباره بیاد وظائف ومسئولیتهای خویش بیفتند. آپولن بـا این نیروی موسیقی خود میتوانست همه را مطیع ارادهٔ خویش‌کند و دلهای همهٔ زنان زیبارا بدام خوداسیرسازد.

بالاخره، آپولن خدای ساختمان و خدای‌آبادانی‌نیز بود، و این صفت‌اخیر اوموجب‌میشدکه یونانیانی که به‌سرزمینهای دوردست میرفتندو درآنجا مستعمراتی‌کوچك بنیاد میکردند، بیدرنگ معبدی‌بافتخارآپولن میساختند.

تجسم آپولن

بـا اینکـه آپولـن اینهمـه شخصیت مختلف داشت، هیچـوقت اوراجزبیك‌صورت‌واحدمجسم‌نکردند: صاحب‌این‌صورت جوانی بودفوق‌العاده زیبا، با اندام نیرومند ومتناسب، سینه عریض وخاصرهٔ تنگ. صورت

او هیچوقت اثری ازمونداشت . پیشانی وسیع وگیسوانی انبوه وبلندداشت که گاه برپشتش افشانده شده بود وگاه حلقه میخورد . تقریباً همیشه اندام اورا برهنه نمایش میدادند ، فقط درمواردیکه منظورتجسم او بعنوان خدای موسیقی بود وی جامه‌ای بلند وپرچین دربرداشت.

چیزهائیکه همیشه بااو بود، کمان وترکش وچوبدست چوپانی وچنگ بود . حیوانات وابسته بدو عبارت بودند از : قو، خفاش، کلاغ ، خروس، شاهین،زنجره ،گرگ، مار. گیاهان مربوط بدونیزعبارت بودنداز : عشقه ، نخل ، زیتون ، بوته گز .

تولد آپولن

آپولن زاده عشق مشروع زئوس خدای خدایان با «لتو» دختر آفتاب بود . لتوپیش از«هرا» زن قانونی زئوس بود ، بدین‌جهت آپولن خدائی اصیل بشمارمیرفت .

ولی هرا نسبت به« لتو » حسادت فراوان نشان‌داد ، واین حسادت لتورا دچار گرفتاریهاودردسرهای بیشمار کرد . لتووقتیکه وضع‌حمل‌خود را نزدیك دید در جستجوی جای آرامی در روی زمین برآمد تادرآنجا فرزند خودرا بجهان آورد . امادرهمه‌جاهرابا خشم وحسادت به‌دنبال‌او بود، لاجرم درهمهٔ سرزمین‌های آتیك ، اوبه ، تراکیه وجزائردریای اژه ، هیچ زمینی جرئت پناه دادن بدورا نیافت ، زیرا همه از خشم و انتقام زن خدای خدایان میترسیدند . با اینوصف بالاخره وی توانست گوشهٔ امنی برای‌خود پیداکند . در شرح عشقبازی های خدای خدایان گفته شدکه «آستریا»خواهرلتو، برای‌آنکه خودرا تسلیم‌زئوس نکرده‌باشد بصورت صدفی درآمد وخویشتن رابدریا افکند وآنجا تبدیل به‌جزیره‌ای‌مواج شد که «اورتیگی» نام داشت .

«لتو» بخواهرخود وعده دادکه پسرش دراین جزیرهٔ سنگلاخ و بیحاصل معبدی عالی خواهد ساخت وآنجا را حاصلخیزخواهدکرد و در نتیجه خواهروی رضادادکه او دراین جزیره وضع‌حمل کند . چون‌هراقسم خورده بودکه وضع‌حمل رقیبش فقط درجائی صورت خواهدگرفت که‌حتی یك شعاع خورشید برآن نتابد ، «پوزئیدون» خدای دریا ، باامواج دریا فرمان دادکه بصورت سایبانی بلند بالای جزیره قرار گیرند وآنرادرزیر خود بپوشانند، وبرای اینکه حرکت جزیره لتورا هنگام زادن ناراحت نکند ،آنرا باچهارستون محکم به‌ته دریا متصل کرد . در چنین شرایطی

بود که آپولن بدنیا آمد. هرا که نتوانسته بود از پناه یافتن لتو جلوگیری کند، سعی کرد لااقل وضع حمل اورا بتأخیر اندازد. بدین جهت، هنگامیکه همهٔ خدایان برای حضور درمجلس تولد آپولون به «دلوس» رفته بودند، وی «ایلی تی» الههٔ وضع حمل را پیش خود نگاهداشت. درنتیجه لتو نه روز و نه شب دچار رنجی جانکاه و کشنده شد. آخرالامر خدایان «ایریس» قاصد خودرا به المپ فرستادند واو بهرطور بود «ایلی تی» را همراه آورد، وبا آمدن او آپولن دیده بسروی جهان گشود.

همراه آپولن، دختری بنام «آرتمیس» نیز بدنیا آمد که بعدها جزو خدایان اصلی اولمپ شد. وی همان «دیانا» ربةالنوع شکاراست که ازمعروفترین و بزرگترین ارباب انواع یونان است.

اژدهای پیتو

آپولن بخلاف سایر بچه ها از شیرمادر تغذیه نکرد، زیرا «تمیس» محبوبهٔ زئوس، اکسیرخدایان را که «نکتار» نام دارد برلب اونهاد و اورا ازآن سیراب کرد، واین اکسیر برای همیشه آپولن را ازشیرخوردن بی نیازی بخشید.

هنوز آپولن بچه‌ای «شیرخواره» بیش نبود که با «پیتون» اژدهای معروف دست وپنجه نرم کرد. پیتون اژدهای ماده‌ای بود که از زمین‌زاده شده وتیفون (طوفان) را شیرداده بود. «هرا» که تصمیم گرفته بودرقیب خودرا بهرقیمت شده ازسرراه خویش بردارد، این اژدهارا بسراغ «لتو» زن خدای خدایان ومادر آپولن فرستاد.

اما خدای دریا لتورا درامواج خویش پنهان کرد واژدها اورا نیافت و ناچار به‌دامنهٔ پرجنگل «پارناس» بازگشت. آپولن چهارروز بعدازتولد خود، درجستجوی مکانی برآمد که معبد خویش را درآنجا برپا کند. با تیر و کمانی که خدای صنعت برای او ساخته بود از او لمپ پائین آمد، ازچندین خشکی وجزیره گذشت تا به کریسا رسید، یك پری جنگل که در این سرزمین حکومت داشت اورا فریب داد وبه گردنهٔ وحشی وپرجنگل «پارناس» راهنمائی کرد که جایگاه اژدهای پیتون بود. اژدها، وقتیکه آپولن را دید شعله‌ای ازدهان برآورد وبسوی اوجست؛ اما آپولن باتیر خدای صنعت اورا آماج خود قرارداد واژدها زخم‌خورده وخونین برزمین

افتاد و آنقدر نعره کشید تا مرد . بعدها درهمین نقطه معبد بزرگ ومعروف «دلف» ساخته شد.

خاطرهٔ این‌واقعه و این پیروزی شگفت انگیز همیشه دردلف باقی ماند، بطوریکه هرنه‌سال یکبار روزی را بنام‌آن‌جشن میگرفتند ودراین مراسم ، نوجوانیکه ازمیان خاندانهای درجهٔ اول یونان انتخاب شده بود ونقش آپولن راداشت ، همراه عده‌ای دیگر از نوجوانان کلبه‌ای‌را بنشان کنام اولیه اژدها آتش میزد .

معبد دلف

آپولن پس از کشتن اژدها ، مغارهٔ اورا جایگاه اصلی معبدی قرار داد . سپس ازخود پرسید که برای ادارهٔ این معبد از کجا روحانی وکاهن پیدا کند . درینموقع بود که ازدور چشمش در دریا بیك کشتی مسافری افتاد که ازجزیرهٔ کرت میآمد . فوراً بصورت نهنگی درآمدوخود را بکشتی زد ، بطوریکه ناخدا وملاحان وحشت‌زده دست ازپاروزدن برداشتند و کشتی خود بخود راه‌خویش راعوض کرد وشبه‌جزیرهٔ پلوپونز رادورزد ودرخلیج کورینت بصخره‌ئی خورد ودرهم‌شکست . آنوقت آپولن بصورت واقعی خود درآمد و بدیشان گفت :

ـ ازین پس هیچیك ازشما بزادوبوم خودباز نخواهید گشت. هیچکدام زنان محبوبتان را باز نخواهید دید و بخانه‌های زیبایتان مراجعت نخواهید کرد . درعوض نگاهبان معبدمن خواهید شد و به‌اسرارخدایان راه‌خواهید یافت وهرچه که مردمان برای من‌هدیه آورند مال شماخواهد بود ، وچون اول مرتبه مرا درقیافه نهنگی‌دیدید (بزبان یونانی دلفین) این معبد را «دلف» خواهیم نامید .

آپولن ترتیب کار این‌معبدرا که‌ازمعروفترین معابد یونان‌وبزرگترین مرکز غیب گوئی دنیای کهن بود (چنانکه از کشورهای دور ونزدیك ، حتی ازمصر ولیدی وسیسیل وفنیقیه برای تفأل بدانجا روی‌میآوردند) داد وبعد خود بسرزمین شمالی مرموزی رفت که همیشه‌آفتاب برآن میتابید و مردمش ازدرد ورنج بر کنار بودند .

آپولن کماندار وتیرافکن خدایان بود . تیرهای او چه‌ازدور وچه ازنزدیك همیشه بهدف میخوردوهیچوقت خطانمیکرد . بدین‌جهت‌حوادث بسیار برای او رخ داد که درآنها وی گاه باخدایان ونیمه‌خدایان و گاه با آدمیان طرف بود .

بزرگترین واقعهٔ تیراندازی وپیروزی‌او ، مربوط به زد وخوردوی

با دوغول نیرومندی بود که فرزندان خدای دریا بودند . این دو که یکبار درجشن عروسی «هرا» شرکت کرده بودند کوشیدند تا خودرا بکوه المپ برسانند و بمقر خدایان درآیند واز این راه دست باقدام متهورانه ئی زنند که سابقاً «تیتان»ها انجام داده بودند .

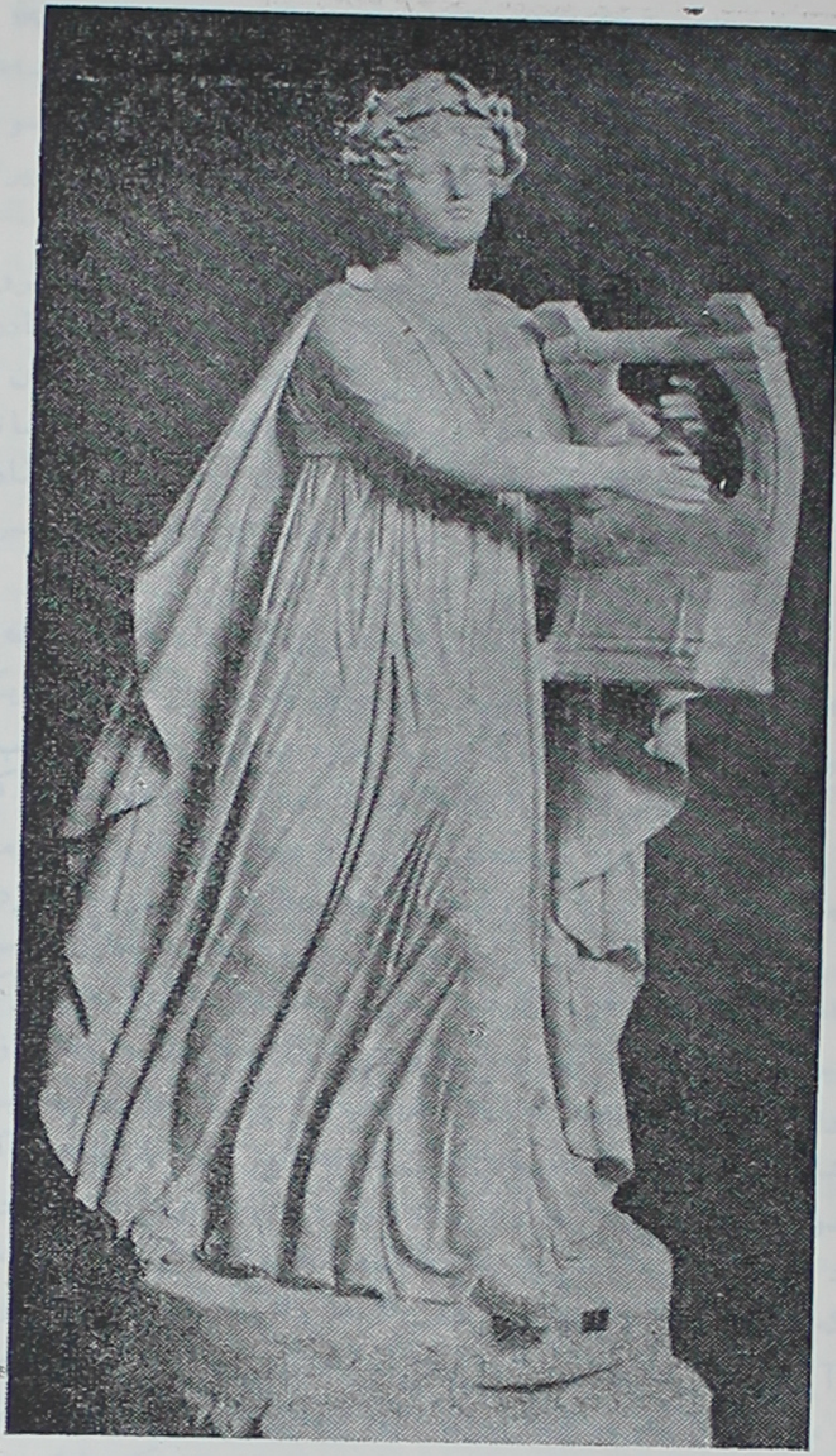
آن شب آپولون پاسدار اولمپ بود و تیرهائی که درچلۀ کمان نهاد درست بهدف خورد، واگر این هشیاری وزبردستی وی نبود غولان توانسته بودند بقلمرو ارباب انواع نفوذ یابند .

یکبار دیگر آپولن با «تیتیوس» غول نیرومند وشکست ناپذیر درافتاد واورا با تیرجانکاه خود از پای درآورد. این غول ، راست یادروغ ، ادعا کرده بود که بامادر آپولن روابط خصوصی داشته است .

کماندار خدایان در مورد حریفان ودشمنان زمینی خود نیز همین اندازه سختگیر بود . در «فوسید» مردی بنام «فورباس» زندگی میکرد که نیروی بدنی خارق العاده ای داشت وهیچکس ازعهدۀ زور بازوی او برنمیآمد. فورباس در سر راهی که بهمعبد دلف میرفت مسکن داشت وزوار این معبدرا مجبور میکرد باا و بکشتی پردازند و بعداز آنکه مغلوب میشدند ایشان را باانواع شکنجه بقتل میرسانید آپولون بصورت رهگذری ورزشکار درآمد ورو بمعبد دلف براه افتاد . فورباس سرراه براو گرفت وآپولون نیز زورآزمائی بااورا پذیرفت ودر زد وخوردی که کردند ، وی فورباس را بایك ضربت مشت از پای درآورد .

یکبار نیز آپولن با «هرکول» پهلوان نامی و نیمه خدای یونان که هرگز شکست نخورده بود پنجه درافکند . علت این کشمکش آن بود که هرکول برای تفأل بهمعبد دلف رفت و جوابی را که میخواست نشنید ، لاجرم از فرط خشم سه پایۀ مقدس معبد را برداشت و درهم کوفت . این عمل او آپولن راکه خدای معبد دلف بود برسرغیرت آورد ، وی خودرا بشتاب بمعبد رسانید وداد وقال راه انداخت وکار او با هرکول به زد و خورد کشید. اما این دوحریف قوی پنجه هم زور بودند وعاقبت زئوس ، خدای خدایان ، مجبورشد برای پایان دادن به کشتی آنها شخصاً درین اختلاف دخالت و میانجیگری کند .

آپولن چنان درمورد حفظ احترام معبدخود و دفاع ازطرفداران و پرستندگان خویش سختگیر بود که در این مورد حاضر بـه هیچگونه سازشی نبود . درجنك معروف «تروا»، چون «آگاممنون» سردار یونانی



آپولن، وقتیکه چنگ خودرا بدست میگرفت ، همه خدایان
و آدمیان را ازخود بیخود میکرد
(مجسمهٔ قدیمی یونانی ، ۲۵۰۰ سال پیش)

به «کریزیس» کاهن معبد آپولن توهین کرده بود، وی نه روز و نه شب صاعقهٔ خشم خودرا برسرسپاه یونان نازل کرد و آنقدر ازجنگجویان یونانی بدان دنیافرستاد که «هادس» رب النوع «اسفل السافلین» از پذیرائی وصورت برداری عاجزشد وشکایت پیش خدای خدایان برد.

درجمع خدایان اولمپ آپولن احترام ومحبوبیتی خاص داشت. هروقت که وارد محفل میشد همهٔ خدایان باحترام او ازجای برمیخاستند. مادرش ترکش و کمان اورا میگرفت و بدان ستونی که مخصوص خدای خدایان بود به میخی زرین می آویخت. زئوس پسرش را با علاقه کنارخود مینشاند و درجامی ازطلا بدو «نکتار» خدایان میداد. فقط «هرمس» (عطارد) قاصد خدایان که برادر ناتنی آپولن بود یکبارجرئت کرد که سربسر او بگذارد و گوساله اش را بدزدد.

ولی باوجودعلاقه خاصی که زئوس بدین پسرخود داشت وهمیشه اورا «لوس» میکرد، دوبار آپولن مورد خشم خدای خدایان قرار گرفت. یکبار موقعی بود که وی در توطئه ای که «هرا» علیه شوهرش زئوس ترتیب داده بودشرکت جست. ولی «تتیس» باهوشمندی خود این توطئه را بموقع کشف کرد و به زئوس اطلاع داد، وخدای خدایان از فرط خشم آپولون رامأمور کرد «به مدت یکسال، با (پوزئیدون) خدای دریا، بشهرتروا برود ودر خدمت پادشاه آنجا درآید. دراین مدت پوزئیدون بسمت عملگی درساختن استحکامات حصارترواکار میکرد وآپولن گاوهای پادشاه را دردامنهٔ کوه ایدا میچرانید. وقتی که این دومزد خودرا مطالبه کردند، پادشاه ازدادن آن خودداری کرد وتهدید کرد که اگر یکبار دیگر ازاین حرفها بزنند گوششان را خواهد برید. آپولن برای انتقام شهر را دچار طاعون کرد و پوزئیدون حیوان مهیبی را ازدریا بیرون آورد و بمزارع فرستاد که آدمهارا بخورد. دفعهٔ دومی که آپولن مورد خشم خدای خدایان قرار گرفت وقتی بود که زئوس پسر آپولون را غضب کرده واورا باصاعقهٔ خود سوزانده بود. آپولن «دق دل» خودرا سریکی از «کیکلوپها» خالی کرد و اورا کشت، واین بار زئوس اورا برای تنبیه محکوم بچرانیدن گوسفندهای پادشاه «فرس» کرد. آپولن این بارنسبت بارباب خودکه با او مهربانی میکرد صمیمیت بسیار بخرج داد ویکبار نیزوی راازمرگ نجات بخشید.

آپولن موقع گوسفندچرانی نی میزدوجاذبه این نی او بقدری بود که

ازفواصل دورهمهٔ غزالان ومیشان وحتی حیوانات وحشی جنگل بسوی او میآمدند و پیرامونش حلقه میزدند .

آپولن حاضر نبود هیچکس را از لحاظ قدرت موسیقی همپایهٔ او شمارند . کسی هم جرئت چنین ادعائی را نمیکرد . امایکروز، در بالای کوه «تمولوس» نی زنی بنام «مارسیاس» خود را حریف میدان او دانست . مارسیاس نی لبکی را که روزی ازدست «آتنا» الههٔ بزرگ افتاده بود برداشته وباآن نی زنی آموخته بود . برای تشخیص اینکه کدام ازین دو بهتر نی میزنند ، انجمنی مرکب از « موزها » (فرشتگان هنر) ومیداس پادشاه فریگیه وعده‌ای ازاستادان فن تشکیل شد . حاضرین موسیقی هردو را شنیدندو جانب آپولون راگرفتند، فقط «میداس» رأی خودرا به مارسیاس داد و درنتیجه آپولون برای تنبیه او گوش اورا باگوش الاغی عوض کرد. مارسیاس را نیز بدرختی بست وزنده زنده پوست کند و پوستش را بر سر دروازه‌ای در فریگیه آویخت .

عشقهای آپولون

خدائی مانند آپولن که هم جوان و زیبا وهم نیرومند و جذاب و هنرور باشد ، طبعاً باید محبوب زنان نیز قرار گیرد . عملاهمینطور بود ، یعنی آپولن ماجراهای عاشقانهٔ فراوان یافت ، اما در چندین مورد زنانی که مورد علاقهٔ او قرار گرفته بودند درمقابل وی پایداری وسرکشی کردند و تقریباً در همهٔ این موارد ماجرای آنها بصورت غم انگیزی پایان یافت .

«ملیا» پری دریا و «کوربسیا» پری دیگر و «آکاکالیس» نیمه الهه، ازمعشوقگانی بودند که خودرا آسان دراختیار او گذاشتند، اما «دافنه» پری زیبای رودخانهٔ « پنه » که هم بسیارزیبا وهم بسیار عاقل بود به هیچ قیمت رام اونشد . آپولن همه فوتهای کاسه گری را بکاربرد وهیچکدام ازآنها مؤثرنشد . عاقبت حوصله‌اش سررفت وخواست به‌زور متوسل شود ، اما دافنه متوجه شدو گریخت . آپولن بدنبال اورفت و بوی رسید ، ولی درست در آن لحظه که میخواست وی‌رادر آغوش کشد، دخترك «گائا» الهه‌زمین‌را که قدیمی ترین خدای اساطیر یونان ومحترم ترین همهٔ آنهاست ، بیاری خود طلبید وناگهان زمین دهان باز کرد واورا بکام خود فرو برد ، و درجای او بوتهٔ عشقه‌ای‌اززمین سبزشد که آپولن‌همیشه‌اورا بیاد پری زیبا که آخرالامر شکارش نشده بود عزیزداشت .

«سیرن» دختر پادشاه «هیپیوس» یك پری شکارچی بود. آپولن یك

روز اورا در دامنهٔ پر درخت کوه پلیون دید که با شیری جنگ میکرد. بی اختیار مجذوب زیبائی ودلیری او شد. اورا بر گردونهٔ زرین خود نشاند و با خود به لیبی (افریقا) برد وازوی صاحب فرزندی بنام «اریسته» شد.

نه فقط چند الهه و پری از تسلیم خود به آپولن سر باززدند، بلکه از جمع آدمیزادگان نیز، چند زن در مقابل او سرکشی کردند و تسلیمش نشدند. یکی از ایشان «کاستالی» دختر جوانی بود که در معبد دلف خدمت میکرد، وقتی که دید آپولن با دیدهٔ هوس بدو مینگرد خودرا بچشمه‌ای پرتاب کرد که از آن پس نام اورا بخود گرفت.

یکبار نیز آپولن وهرمس، دو رب النوع درجهٔ اول اولمپ که برادران ناتنی هم بودند، باهم عاشق دو دختر بنام «اکاکالیس» و «کیون» شدند. کیون یك پسر از آپولن و یك پسر از هرمس پیدا کرد و باغرور سبکسرانه‌ای «آرتمیس» یا «دیانا» دختر خدای خدایان و ربةالنوع شکار را که حاضر بشوهر کردن و بچه‌دار شدن نبود مورد تمسخر قرار داد. آرتمیس بخشم آمد و با تیری قلب اورا سوراخ کرد. اکاکالیس از آپولن صاحب دو پسر شد که از ترس پدرش آنهارا بجنگل دوردستی برد، ولی آپولن از این بچه‌ها مراقبت کرد و آن‌ها را بدست گرگها سپرد که بزرگشان کنند. بعدها یکی از این دو، بآسیای صغیر رفت و شهر «میلت» را بنیاد نهاد.

ماجرای عشق آپولن و «کورونیس» خیلی معروف وغم انگیز است. کورونیس دختر پادشاه «لاپیتس» بود. آپولن اورا دید وعاشقش شد و کورونیس نیز خودرا تسلیم او کرد. وقتیکه فهمید از آپولن باردارشده است، بازدواج «ایسکیس» مردی از اهالی آرکادی درآمد. اما کلاغی که از طرف آپولن مأمور مراقبت کورونیس شده بود تا از احوال او به آپولن اطلاع دهد، خبرچینی کرد و جریان روابط نامشروع کورونیس و آپولن‌را بخداوندان اولمپ خبر داد.

آپولن ازفرط خشم پرهای کلاغ را برنگ سیاه درآورد و کورونیس وایسکیس هردورا بدست مرگ سپرد و بعد جسد آندورا بدست خواهرش آرتمیس داد. آرتمیس آتشی برافروخت وهردو جسد را درآن نهاد تا بسوزاند، اما پیش از آنکه جسد کورونیس بسوزد، آپولن فرزندخودرا از شکم او بیرون کشید واین فرزند همانست که بعدها اسکلپیوس (اسکولاپ) نام گرفت ورب النوع طبابت شد. اندکی بعد، پدر کورونیس که دختر و دامادش را ازدست داده بود، فهمید که تمام این کارها زیرسر آپولن بوده است. سپاهی فراوان برداشت ورو بمعبد دلف نهاد و آنجا راآتش زد.

اما آپولن اورا محکوم بدان کرد که با شکنجه‌ای طاقت‌فرسا بمیرد .

از « تیریا » که دختری زیبا بود، آپولن صاحب پسری بنام « کوکنوس » شد که زیبائی خارق‌العاده و باورنکردنی داشت . ولی « کوکنوس » وقتی که بسن جوانی رسید، عاشق پسر دیگری بنام « فیلیوس » شد که رفیق شکار او بود . فیلیوس اورا ترک گفت و کوکنوس ، پسر آپولون ، خودرا از فرط نومیدی بدریاچهٔ « کانوپ » افکند . مادرش نیز ، بدنبال پسر، خودش را در این دریاچه انداخت و آپولن هردورا بصورت دوقوی سپید در آورد .

داستان آپولون و « کاساندر » نیز خیلی معروف است ودرعالم ادب بکرات بدان اشاره میکنند. کاساندر دختر « پریام » پادشاه « تروا » بسیار زیبا بود . آپولون عاشق او شد ودختر وعده کرد که درمقابل آموختن فن غیبگوئی از آپولن ، خودش را تسلیم او کند. وی این فن را بدو آموخت ولی کاساندر از تسلیم خود سرباز زد .

آپولن حاضر شد توقع خودرا فقط بایك بوسه مصالحه کند ، ودختر قبول کرد . ولی آپولن ، موقع بوسیدن او ، دردهانش دمید و بااین دمیدن قدرت مجاب کردن طرف را ازاو گرفت . از آن پس با اینکه کاساندر آینده را درست میدید و پیشگوئی میکرد ، هیچکس حرف اورا نمیپذیرفت.

گذشته از ربة‌النوعها وپریان و زنان روی زمین ، آپولن چندین بار به‌پسران نیز عشق‌ورزید . یکی ازایشان را بنام « کوپاریسوس » تبدیل بدرخت سروی کرد . یکبار نیز عاشق پسری بنام « هیاسینتوس » شد ، که هم سپیدهٔ صبح وهم بادشمال عاشق او بودند . این‌دو، ازروی حسادت، یك‌روز که این پسر با آپولن به‌بازی پرتاب‌وزنه مشغول بود ، وزنه‌را بسمت شقیقهٔ او برگرداندند ، واو کشته شد ، و از خون وی گلی روئید که نام آن جوان را برآن نهادند . در « لاکونی » یونان ، هرساله بیاد اینواقعه جشنی بنام « سنبل » میگرفتندو آنرا بافتخار نوجوانی که پس ازمرك بدست آپولن جزو نیمه‌خدایان درآمده بود ، خاتمه میدادند .



آرس (مریخ) هنگام استراحت ـ مجسمهٔ قدیمی رومی- موزه «ترم»- رم

مریخ (آرس-مارس)

ARES

خدای جنگ

مریخ ـ خدای جنک

پسر قلدر و آشوب‌طلب خدای خدایان ، دائماً دنبال جنگ و جدال بود و آتش‌افروزی میکرد . باخدایان دعوا داشت ، مردم‌روی زمین‌رانیز بجان هم میانداخت واز کشتار وخون وویرانی لذت میبرد ، ویکبار که با زهره عشق ورزید ، شوهر الهه عشق از اوانتقامی گرفت که درداستانها نوشتند .

«مریخ ـ Ares» خداوند جنك وسلحشوری است . هیچکس‌نیست که در زندگی روزمره بکرات نام اورا نخوانده ونشنیده باشد ، زیرا هرروز درصفحات روزنامه‌ها ، دراخبار ، ونطقهای سیاسی وغیرسیاسی ، کاریکاتورها وتصویرهای مطبوعات ، ازاین‌خدا که درقرن ماسایهٔ‌او بیشتر ازهر قرن دیگر روی زمین گسترده شده نام‌برده میشود . وی یکی ازسه رب‌النوع بزرگی‌است که حتی کودکان دبستانی‌نیز با آنها آشنائی دارند ونام هرسه آنها بانام ستارگان مجموعه شمسی توأم‌است : مشتری یا « ژوپیتر » (خدای خدایان) ، زهره یا ونوس (الهه‌عشق) ، مریخ یا مارس (خدای‌جنك).

مریخ را در کاریکاتور هـای مطبوعات غالباً بصورت مردی بدقیافه باصورت پرریش ونگاه خشن‌وغرق‌اسلحه مجسم‌میکنند ، اماقیافهٔ اصلی که یونانیان برای وی قائل شده‌بودند وهمیشه نیز اورادرمجسمه‌ها وتابلوهای‌قدیم وجدید بدانصورت‌نشان داده‌اند ، درست بعکس‌این‌است. وی جوانی‌است‌قوی هیکل وخوش‌اندام‌وتقریباً برهنه ، که گاه کلاه خودی برسرونیزه‌ای‌بردست دارد وگاه روی چلیکی نشسته‌است وسری برهنه با

موهای حلقه حلقه دارد ، قیافه او در این هردوحال زیبا ولی خشن است و فقط درنگاهش حال جنگجوئی و پیکارطلبی احساس میشود .

یونانیان که غالب خدایان خودرادوست داشتند و با نظر علاقه بدانها مینگریستند ، ازاین خدا همیشه وحشت داشتند واورا بچشم ترس و بیم مینگریستند ، بدینجهت بخلاف خدایان محبوب خود که برایشان چندین وظیفه واختیار مختلف قائل میشدند (کمااینکه آپولن ، در آن واحد نقش چندین خدای مختلف را بازی میکرد) مریخ از اول یك عنوان مشخص و روشن بیش نداشت و آن خدای جنك وخونریزی و دلاوری وحشیانه و کشتار بود . مقام این خدا ، فقط وقتی بالا رفت که ازیونان برم رفت و نام « Mars مارس » بخود گرفت . رومیان مریخ را که فقط یکی از دوازده خدای بزرك المپ بود ، تبدیل ببزرگترین خدایان (بعداز ژوپیتر که خدای خدایان بود) کردند واورا رب النوع ملی خود شمردند واصولا رموس و روملوس موجدین روم رافرزندان اوشمردند و در تمام امپراتوری رم به پرستش مطلق اوپرداختند .

« مریخ » که یونانیان اورا « آرس Ares » می نامیدند اصلا یك خدای یونانی نبود ، زیرا آئین پرستش این خدا ازسرزمین « سیتها » که قبایل ایرانی نژاد بودند بیونان رفته بود. شاید بتوان گفت که وی اصلا متعلق باساطیر ایران بوده ، وطبعاً سمت خدائی نیز نداشته ، بلکه مظهریکی ازعناصر طبیعی بوده ، وبعدازراه تراکیه بیونان رفته و تغییر شکل داده ، چنانکه درانتقال ازیونان برم نیز تحول یافته ، ودراین نقل وانتقالها پیوسته برهیبت وعظمت اوافزوده شده ، تاجائی که بصورت بزرگترین خدای بزرگترین امپراتوری جهان درآمده است .

خشم مریخ

هومر شاعر بزرك یونان ، درمنظومهٔ « ایلیاد » اززبان « زئوس » خدای خدایان ، یك شب که خدایان همه در بزم آسمانی اولمپ حضوردارند ، خطاب بمریخ چنین میگوید :

« میان همه خدایانی که درالمپ خانه دارند ، من از دست تو بیشتراز هر کس دیگر عاجز شده‌ام . دائماً از طرف تو گرفتار دردسر هستم ، زیرا توروز وشب دنبال شربلند کردن ، آتش افروختن ، جارو جنجال بپا کردن ، جنگیدن و بیجهت به این وآن پریدن هستی . درست اخلاق زننده وتحمل ناپذیر مادرت (هرا) رابارث برده‌ای که هیچوقت حرف حساب

سرش نمیشود وهمیشه مثل خروس جنگی سر دعوا و مرافعه دارد . آخر بچه‌جان ، اینکه کار نشد که کسی دائماً به‌این وآن بپرد و با همه‌خداهای کوچک و بزرگ و بامردم دنیا دعوا داشته باشد !»

گفتهٔ خدای خدایان نمایندهٔ عقیدهٔ همه خداهای دیگر بود ، زیرا آنشب دربزم المپ حتی یکنفر زبان به‌طرفداری از مریخ نگشود.علت این بود که دراین‌جمع، هیچکس نبود که واقعاً بدین‌خدای‌قلدر « بزن‌بهادر» قلباً علاقه‌ای داشته باشد .

اما طبیعی بود که مریخ طرفدار جنك وزدوخورد باشد ، زیرا‌او‌ی خدای جنك بود . غالباً زرهی پولادین برتن‌میکرد و نیزه‌ای بلند بدست میگرفت وسوار بر گردونه‌ای که با اسبان بادپیمای‌زرین دهانه رانده میشد رو بمیدانهـای جنك میکـرد و چپ و راست حمله میبرد وبا هرضربت نیزه ، خون جنگجویان را بزمین میریخت . دو ملتزم دائمـی رکاب او ، «ویموس»(ترس) و«فبوس»(وحشت) که‌گاه هر دورا‌پسران‌او‌دانسته‌اند ، همراه «اریس» (اختلاف) و«اینو» (ویرانی) همیشه باأو بودند و غـالباً اشباح شوم ومخوفی نیز که« کرس» نام داشتند واز خون‌سیاه‌جنگجویان زخمی ومحتضر تغذیه میکردند ، دورادور دنبال این‌عده میرفتند .

دلاوری وبیباکی «آرس» میان‌خدایان معروف بود وازاین حیث حس احترامی نسبت بخود ایجادمیکرد ، اما این‌شجاعت او بـاسفاکی و قساوت قلب و عطش دائمی خون آشامی وکشتار و خشونتـی وحشیانـه همـراه بـود ، و همین سنگدلی بود که‌ویرا مورد انزجار خدایان و در معرض ملامت آنها قرارمیداد . اختلاف اساسی او و«آتنا» الهه جنگجو وتیرافکن که‌ربةالنوع‌عقل ودختر خـدای خدایان بود نیز از همین جـا بود ، زیرا جنگجوئی آتنا همیشه با بلند نظری و جوانمردی و دلیری همراه بود ، و هیچوقت نشده بود که وی بخاطر لذت خونـریزی دست بخون کسی بیالاید یاضعیف کشی کند . آتنا فقط ستمگران و گناهکاران‌را میکشت ولی مریخ اصولا ازکشتار لذت میبرد ، بدینجهت تقریباً همیشه میان ایندو ، کشمکش بود . حتی‌چندین‌بار ایندو خداسر خدای‌خدایان‌را دور دیـدنـد و بـزد و خـورد پـرداختند . مـریخ اصلا از دیـدن آتنا خشمگین میشد ودست بناسزا وجنجال میزد . یکبارفریاد زد : «زن فاسد بداخلاق ، چرا همیشه خداها ازتو جانبداری میکنند وبرای‌خاطرتو بامن بزد وخورد میپردازند ، ولی هیچوقت کسی سمت مرا نمیگیرد؟ گمان میکنم امروز موقع آن رسیده باشد که تکلیفم را باتو یکسره کنم» ، وبا

نیزهٔ سنگین خودش که کوه را بدونیم میکرد ، برزره آتنا کوفت . اما این زره که از پوست دیو معروف «گورگون» بود تنها چیزی بود که حتی صاعقهٔ خشم خدای خدایان نیز در آن اثر نداشت . آتنا وحشت زده به عقب رفت و تخته سنگ سیاه عظیمی را که نزدیك او بود برداشت و بسوی گردن مریخ افکند ، مریخ از این ضربت زانو خم کرد و بر زمین غلطید و در این غلطیدن هفت فرسنك را زیر بدن گذاشت و سلاح از دستش افتاد . آتنا ابخند زنان فریاد زد : «حالا دیدی که فقط قلدری و گردن کلفتی برای پیش بردن منظور کافی نیست؟»

اتفاقاً این ماجرا در زندگی «آرس» بکرات تکرار میشود ، زیرا بخلاف آنچه که انتظار میرود وی غالباً از زد و خوردها فاتح بیرون نمیآید وفقط بخود «قلدری» وزد و خورد علاقه دارد ؛ تازه نه فقط زورش بخیلی از خدایان اولمپ نمیرسد، بلکه چندبار اتفاق میافتد که مردم روی زمین نیز اورا شکست میدهند . یکبار «اوتوس» و «افیالتس» دو برادر پهلوان معروف اورا بزمین میزنند و زنجیر میکنند و سیزده ماه در زنجیر نگاه میدارند . یکبار دیگر نیزوی به «هرکول» که پهلوان «نیمه خدا»ئی بیش نبود دشنام میدهد و با او دست و پنجه نرم میکند و زخم خورده و نالان به اولمپ برمیگردد ، میگویند «زئوس» که نمیخواست هیچیك از این دو را مغلوب ببیند ناگهان صاعقهٔ خود را بمیان آندو افکنده و آنها را از هم جدا کرده بود .

عشقهای مریخ

این خدای قلدر در عشقبازیهای خود نیز چندان خوش شانس تر از پیکارجوئیهایش نبود. معروفترین ماجرای عاشقانهٔ او داستان عشقبازی وی با زهره الهه زیبا و پرهوس عشق است . زهره ، باهمه زیبائی و خونگرمی خود ، زن «هفائیستوس» زشت ترین خدای اولمپ بود . بدینجهت از همانوقت که دید مریخ باچشم خریداری بدو نگاه میکند بوی چشمکی زد و بانگاهی بدو فهماند که او نیز عشق ویرا طالب است . بسیاری نیز گفته اند که اصولا زهره بود که مریخ را ازراه بدر برد .

اولین شبی که هفائیستوس گرفتاری پیدا کرد و بخانه نیامد ، مریخ به بستر زهره راه یافت و بی کمترین ملاحظه و شرمی بناموس خدای بزرگ زیرزمین خیانت کرد . اما «هلیوس» ـ رب النوع فضول که برازین



زورآزمائی آتنا (الههٔ عقل) و مریخ (ربةالنزع جنگ)
تابلو معروف داوید (David) ، موزهٔ لوور ، پاریس

دو عاشق و معشوق پی برده بود ، خبر آنرا بگوش هفائیستوس رسانید و هفائیستوس بجای اینکه داد و فریاد راه بیاندازد و خودش را مورد تمسخر خدایان قرار دهد ، دست بکار ساختن زنجیری از مو باریکتر واز پولاد استوارتر شد ، سپس یك روز این زنجیر نامرئی را بصورت توری در اطراف تختخواب خود گسترد و بعد بسادگی بزنش اطلاع داد که خیال دارد چندی به «لمنوس» مسافرت کند . زهره نیز بظاهر از دوری او اشك ریخت و بدو سفارش کرد که زودتر برگردد. اما بمحض رفتن شوهرش ، مریخ را باخبر کرد و مریخ با حرارت و اشتیاق بخانهٔ او آمد و گفت : « زهره ، بیا به بستر این شوهر احمقت برویم که جائی را بهتر ازاین جزیرهٔ خراب شده برای سفر رفتن پیدا نکرده است.» اما بمحض اینکه به بستر رفتند ودر کنار هم خفتند زنجیر نامرئی هفائیستوس آنها را تنك در میان خود گرفت و هرقدر بیشتر دست و پا زدند و تقلا کردند گره‌های آن سخت‌تر شد . در همین موقع بود که هفائیستوس ، خدای و زشت رو و زرنك ، از کمینگاه خود بیرون آمد و با فریادی بلند که بگوش همهٔ خدایان اولمپ رسید گفت : «ای زئوس ، ای خداهای بزرگ و کوچك ، بیائید تایك منظرهٔ دیدنی نشانتان بدهم که تا دلتان بخواهد بریش این آقای مریخ بخندید. بیائید ببینید که چون من لنگ و بدقیافه هستم، این زهره خانم شما سراغ این مریخ خوش قیافه شوم و خونخوار رفته است . بیائید و هر دوی آنهارا در بستر من ببینید که خیلی برای آزادی خود دست و پا میکنند . اما من آنقدر آنهارا در دام خودم نگاهمیدارم تا خدای خدایان بیاید و لااقل تعارفها و هدیه‌هائی راکه من برای نامزدی وازدواج بااین زن هر جائی بدو داده‌ام بمن پس بدهد».

خدایان بشنیدن فریاد هفائیستوس دویدند ودور عشاق بدام افتاده حلقه زدند وقهقهه برداشتند ، مریخ وزهره بالتماس افتادند و بالاخره هفائیستوس در مقابل قول مریخ که خسارت اورا جبران کند راضی به آزاد کردن آنها شد . بعدازاین واقعه زن گناهکار او بجزیرهٔ قبرس فرار کرد و مریخ نیز باخجالت راه کوهستانهای دوردست تراکیه را در پیش گرفت . درجزیرهٔ قبرس، زهره دختری ازمریخ زاد که «هارمونیا» (تناسب) نام داشت و بزوجیت پادشاه «تب» درآمد .

مریخ از معشوقهٔ دیگر خود «آگلوروس» که یکی از پریان جنگل بود ، دختری بنام «اسکیپه» یافت . یکروز پسر «پوزئیدون» ، خدای دریا ، این دختررا فریفت و با او هم‌بستر شد . مریخ بخشم آمد و اورا

کشت ، و پوزئیدون بخونخواهی پسرش شکایت بدادگاه خدایان برد . در این دادگاه ، ده خدای بزرگ اولمپ (باستثنای مریخ و پوزئیدون) در بالای تپه‌ای مقابل آکروپول آتن بعرضحال او رسیدگی کردند ورأی به برائت مریخ دادند . از آن پس ، در آتن تمام محاکمات جنائی در این تپه صورت میگرفت .

یك فرزند دیگر مریخ «فلگیاس» بدست «آپولن» کشته شد . پسر دیگرش «دیومد» که پادشاه «بیستن» شده بود ، بدست «هرکول» بقتل رسید . «کوکنوس» پسر دیگر مریخ ، که مثل پدرش بیرحم وقلدر بود و سرش برای دعوا ومرافعه درد میکرد ، راه را برکاروانهای مسافرین در «تمپه» میگرفت وآنهارا میکشت تا ازاستخوانهایشان برای ساختن معبدی بافتخار پدرش مریخ استفاده کند . این پسر نیز بدست «هرکول» بقتل رسید وچون مریخ به پشتیبانی پسرش آمد هرکول اورا هم زخمی کرد .

مریخ چند معشوقهٔ زمینی نیز داشت که معروفترین آنها «آئروپ» بود . این زن هنگام وضع حمل مرد ولی ازاو پسری بدنیا آمد که «آئروپوس» نام گرفت وخدای خدایان ، بتقاضای مریخ اجازه داد که این نوزاده همچنان از پستان مادر مرده‌اش شیر بخورد تا بزرگ شود .



آفرودیته' (ونوس یا زهره) - مجسمه قدیمی یونانی
کار Anadyomene ویلادولوویزی ، دم

زهره «آفرودیته-ونوس»

الههٔ عشق و زیبائی

زهره، الهه عشق و زیبائی

آلهه‌عشق وخداوند ناز — آدمیان را بمحبت گداز ..
شیوهٔوی عاشقی آموختن — خرمن ابناء بشرسوختن ..

ایرج

اکنون در « افسانه خدایان» نوبت بمعرفی الهه‌ای رسیده که گل سرسبد خدایان و جذابترین و شاعرانه ترین آنهاست. این الهه را باید چاشنی غذای خدایان وشمع محفل آنها و گل عطرافشان گلزار المپ دانست ، زیرا ازروز اول همه هنرمندان وارباب ذوق یونان وغرب، همه جمال‌پرستان ، همه عاشق‌پیشگان ، همه شعرا و نویسندگان ونقاشان ومجسمه‌سازان این‌الهه را یکطرف گذاشته‌اندو‌تمام خدایان دیگر باضافه خدای خدایان را یکطرف دیگر .

این الهه که باید او را ملکه واقعی بزم المپ و قهرمان افسانهٔ خدایان نامداد ، زهره الهه عشق و زیبائی‌وبقای نسل‌است .

نام‌زهره دریونان« آفرودیته» Aphroditae ودررم«ونوس» Venus بود واز همان اول از بزرگترین خدایان محسوب شد . پیش‌ازیونانیان وروميان این‌الهه‌را بنامهای مختلف در فینیقیه ، کرت ، لیدی ، آسیای صغیر وجاهای دیگر پرستش میکردند ودر همه جا او را بشاعرانه ترین صورت جمع خدایان تجسم میدادند .

از قدیم‌ترین آثار ادبیات وهنر یونان تا بامروز ، همواره زهره بزرگترین منبع الهام نویسندگان وشعرا وهنرمندان بوده‌است . در آثار ادبی وهنری یونان‌قدیم وروم‌قدیم ، هیچ قهرمانی نقشی بزرگتر از نقش

این الهه بازی نکرده ، وهیچ شخصیت آسمانی یازمینی باندازهٔ او موضوع شعر و نثر و تآتر و نقاشی وحجاری وترانه‌های عامیانه قرار نگرفته است . عالیترین مجسمه‌های دوران کهن مجسمه‌هائیست که برای این الهه ساخته شده، عالیترین اشعارقدیم یونان ورم بوصف این ربةالنوع اختصاص یافته ، زیباترین معابد و زیباترین کاهنه های قدیم مال زهره بوده‌اند.

در یونان کهن‌عادتاً خوشگلترین‌دختران، وقف زهره میشدند . این دختران که غالباً از خاندانهای بزرك بودند، همهٔ هنرهای زیبارامیآموختند: رقص ، موسیقی ، شعر، فلسفه ، نقاشی وفن‌محاوره وشیرین‌زبانی را نزد استادان فن فرا میگرفتند ، سپس‌خودرا دراختیار الههٔعشق میگذاشتند . جزیرهٔ «قبرس» که‌قلمرومخصوص زهره بود همیشه پر ازدختران ماهروی یونانی بود که‌ازاطراف واکناف یونان بدانجا میآمدند وتاوقتیکه دراین جزیره بودند، به‌پیروی از الههٔ خود خویشتن را وقف عشق میکردند . هرمعبد آفرودیته «حلقه‌ای» بنام «حلقه دختران‌زهره» داشت که فقط از دختران وزنان زیبا وجوان تشکیل میشد ودراین جمع ، مراسم مذهبی و مقدسی صورت میگرفت که وصف آنها را در این صفحات نمی‌توان کرد، زیرا بامفهوم امروزی اخلاق جور در نمیآید .

ازدورهٔ «رنسانس» ببعد، یعنی‌درطول چهارقرن‌اخیر،«ونوس» الهه عشق وزیبائی یونان وروم دوباره بصورت بزرگترین قهرمان هنر وادب مغرب‌زمین درآمد . نقاشان و مجسمه‌سازان بزرك دورهٔ رنسانس ، اورا بانوع و اقسام مختلف موضوع شاهکار های هنری خود قرار دادند و از حوادث‌گوناگون افسانه زندگی وی برای آفریدن آثار خویش الهام گرفتند . شعرا و نویسندگان ، درکشور های غرب اورا منبع الهام خود خود قرار دادند قطعات بیشماری در بارهٔ او و ماجرا های زندگانیش ساختند، که یکی‌از عالیترین آنها « ونوس و آدونیس » شکسپیر است ، واین‌همان اثرشاعرانه‌ایست که توسط «ایرج» بنام « زهره و منوچهر » بصورت بسیار استادانه‌ای بشعرفارسی ترجمه شده ومتأسفانه عمر شاعر مجال اتمام این‌اثر راکه از شاهکار های شعر فارسی معاصر است نداده است .

موزه‌های هنری پایتخت هاوشهرهای مختلف اروپا وامریکا ، در حال حاضر ، پرازمجسمه‌ها وتابلوهای مختلف ونوس است که یا یادگار یونان وروم قدیم است ویا از دورهٔ رنسانس ببعد ساخته شده ؛ این الهه زیبا دامنهٔ نفوذ خودرا بقدری توسعه داده که کمتر خانه‌ای در مغرب‌زمین

میتوان یافت که مجسمه‌ای یا تابلوئی ازونوس در آن نباشد، حتی درروی صحنه سینما نیز، چندین بار زیباترین زنان کنونی جهان این الهه را از بالای اولمپ بزمین آورده ودرماجراهای عاشقانهٔ آدمیان شرکت داده‌اند. البته اینکار برای ونوس تازگی ندارد، زیرادر «افسانه خدایان» نیز بارها ازهوسبازیها وعشق‌های زمینی او با آدمیزادگان سخن بمیان میآید.

الهه عشق

زهره دراصل یك الهه بزرك نظیر ربةالنوعهای آسیائی بود وبطور کلی خدای باروری بشمار میرفت، یعنی دامنهٔ نفوذ او هم انسان، هم حیوانات، هم گیاهان را شامل میشد، وبطور اعم وی رشته‌های مختلف تولیدمثل رادرطبیعت نظارت میکرد، ولی اندك اندك فقط بصورت الهه عشق درآمد وهمهٔ انواع عشق، چه ازجنبهٔ شاعرانه ومعنوی، چه از جنبهٔ آسمانی وهوس‌آمیز آن تحت نظارت وی قرار گرفت.

در یونان ازاین جهات مختلف باو نامهای مختلف داده بودند. افرودیت «اورانیا» (زهره آسمانی) الهه‌عشق پاك‌وایدآلی بود. افرودیت گینتریس (زهرهٔ زاینده) الهه ازدواج بود ودختران و بیوه زنان درطلب شوهر روبدو میآوردند. افرودیت پاندموس یاپورنه (زهره هرجائی) الهه هوسهای شهوانی وربةالنوع زنان عشق فروش بود. باید تذکر دادکه این زنان در یونان قدیم ازنظرآنکه مریدان الهه بشمار میرفتند بانظر تحقیرنگریسته نمیشدند وبعکس‌عده‌ای از آنان جزء مشهور ترین زنان یونان بودند.

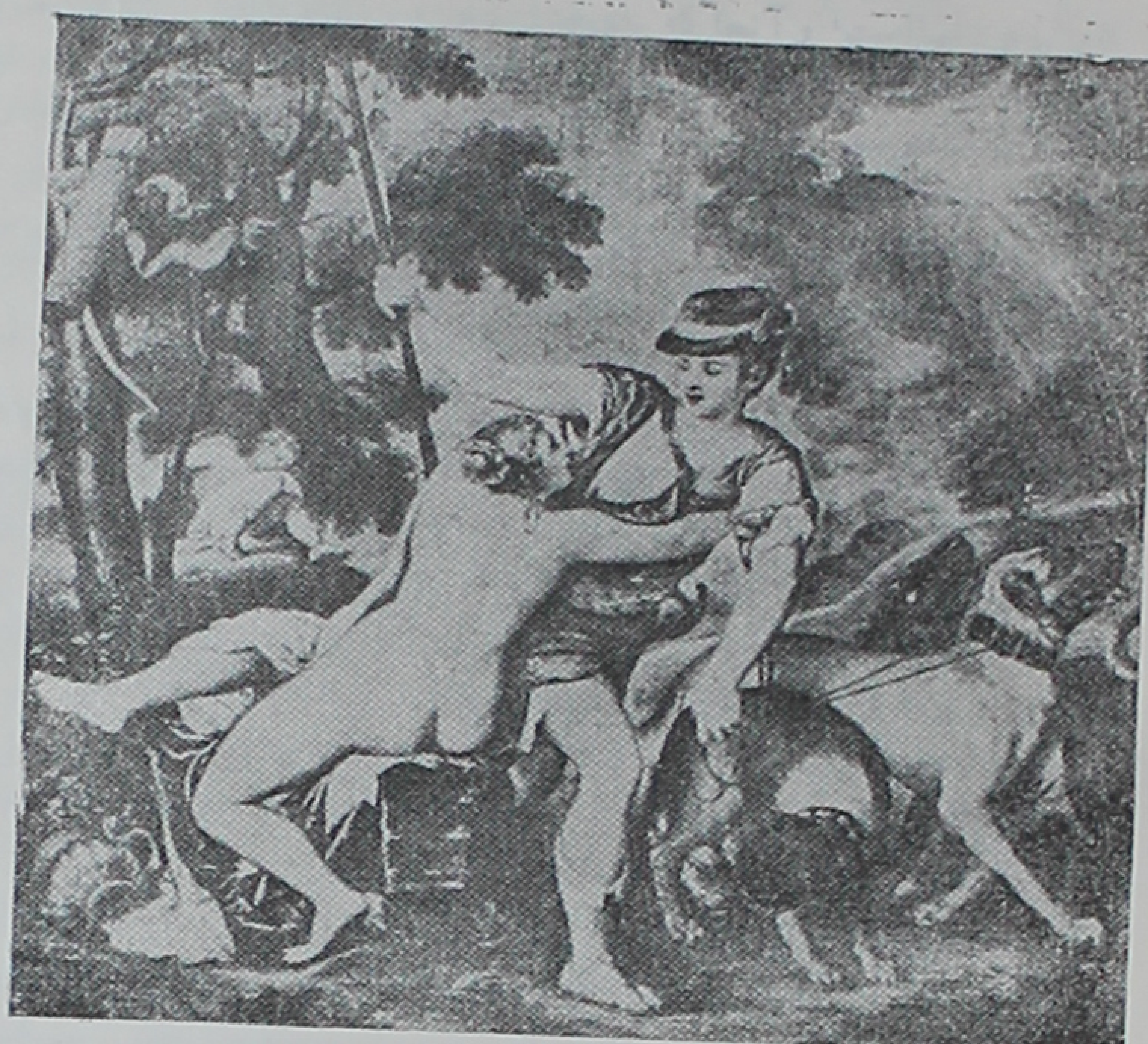
زهره همیشه بصورت زنی جوان و بسیار زیبا و با قیافه‌ای غالباً هوس‌انگیز نشان داده میشد. اندام او مظهرکامل تناسب از نظریونانیها بود، بدین‌جهت‌هروقت که‌مفهوم زیبائی ازنظریونانیان‌ورومیان دردوره‌های مختلف تغییر پیدا میکرد، در تجسم زهره نیز اندکی تغییر داده‌میشد. مجسمه سازان همیشه دنبال زیباترین و خوش‌اندام‌ترین زنها میگشتند تا آنهارا مدل زهرهٔ خود قراردهند. یکی ازمعروفترین این‌مدلها «فرینه» زن‌هرجائی مشهور یونانی‌است‌که چنانکه درتاریخ ذکرشده یکبار بجرم کشتن مردی که معشوق او بود محاکمه ومحکوم بمرك شد، ولی چون در دادگاه بزرگی که در هوای آزادو باحضورچندهزار نفرتشکیل شده بود جامه ازتن‌خودبر گرفت‌وسراپای‌خویش‌رادرمعرض انظارحاضرین گذاشت، قضاوت و مردم، چنان مجذوب تناسب اندام وزیبائی فوق‌العاده او شدند

که باتفاق آراء ویرا تبرئه کردند ، زیرا هیچکس بخود حق نمیداد که فرمان اعدام زنی‌را که مظهرمجسم زیبائی بود صادر کند . این زن مدل «ونوس» معروف پراگزیتل ، مجسمه‌ساز بزرك یونانی ، قرار گرفت که مجسمه او ازعالیترین شاهکارهای هنری دنیای باستان بشمار میرود .

ماجرای تولد زهره باافسانه‌های بسیارهمراه است . تقریباً درهمهٔ این افسانه‌ها، ازاینکه زهره‌راازبطن‌زنی‌بوجودآورده‌باشندابا کرده‌اند، زیرا عقیده عمومی این بوده که هیچ زنی نمی‌توانسته است الهه‌ای بدین زیبائی بزاید . بدین‌جهت ، افسانه‌ای که دربارهٔ تولد او مورد قبول قرار گرفت ، زاده‌شدن او ازموج دریا بود . طبق این‌داستان ، خدای خدایان بادریادرآمیخت‌وازعشق‌او صدفی ازدل امواج کف‌آلود دریای‌قبرس سر برزد که زهره ازمیان آن بیرون‌آمد، وزیبائی وی دریا وساحل وپریان دریائی‌را چنان خیره کرد که دریا ازحرکت ایستاد وپریان‌خاموش‌ماندند وحتی درالمپ‌خدایان‌ازفرط‌تعجب‌دست‌ازکارهای جاری‌خود برداشتند .

زیبائی وهوس‌انگیزی زهره ، ربةالنوعهای اولمپ را که پیش از او به‌زیبائی خود میبالیدند، سخت‌ناراحت‌کرد وبه‌حسادت واداشت . هرا، ازفرط اوقات‌تلخی تاچندروز باهیچکس حرف نزد و در بزم خدایان نیز شرکت نجست.«آتنا» به‌بهانهٔ گردش روانه سرزمینهای دوردست شد ، «آرتمیس» تیروکمان‌را برداشت وبشکاررفت و«دق‌دل»خودرا سر گوزنها وآهوهادرآورد.

موقعیکه پسرپادشاه «تروا» عاشق«هلن» زیبا زن پادشاه اسپارت شد،«هرا»و«آتنا»دست‌بهم‌دادندتازهره‌راشکست‌دهند، زیرا زهره همیشه طرفدار آن بودکه عشاق‌را بهم برساند ، خواه این‌عشق مشروع و خواه نامشروع باشد . بدین‌جهت به «هلن» تلقین کرد که تقاضای‌عاشقانه پسر پادشاه «تروا» را بپذیرد ودرغیاب شوهرش «منلاس» که بسفر رفته‌بود، زندگی‌را بخودواوتلخ‌نکند،اماآتنا و هرا هلن رابه‌پایداری وپرهیزکاری خواندند وبدو فهماندندکه اگرتسلیم عاشق‌خود شود ، فتنه‌ای بپا خواهد کردکه‌یونان و تروا و همه جا در آتش آن خواهند سوخت . هلن‌مدتی مردد ماند وعاقبت جانب دل خودرا گرفت وبا عاشقش فرار کرد ، وبه تروا رفت . هرا وآتنا ازاین شکستی که‌اززهره‌خورده‌بودندچنان‌خشمگین شدندکه‌آتش جنك‌را بین یونان‌وتروا برافروختند، واین‌جنك که موضوع «ایلیاد» شاهکار بزرك هومر و معروفترین داستان رزمی و حماسی‌دنیای قدیم‌است، هردو کشوررا درآتش خود سوزاند و بمرگ همه قهرمانان



آفرودیت و آدونیس ، از معروفترین فصول عاشقانهٔ «افسانهٔ خدایان» — هنگامیکه زهره ، عاشق یکی از جوانان روی زمین میشود ـ قسمتی از این داستان که توسط شکسپیر بنام Venus and Adonis بنظم انگلیسی در آمده توسط ایرج میرزا بنام « زهره و منوچهر » بنظم فارسی دلکشی ترجمه شده ، که متأسفانه عمر شاعر با تمام آن وفا نکرده است.

تابلو معروف تیسین (Tiziano) نقاش بزرگ ایتالیائی . کاخ کورسینی ، روم .

آن پایان یافت و درآن خدایان ونیمه خدایان ، منجمله ، آتنا ، مریخ ، آپولن وزهره وآشیل و غیره شرکت کردند .

اما ازآن‌پس درالمپ برهمه مسلم شدکه « آفرودیت » فرمانروای بلامنازع دلهااست، وآنجاکه پای‌عشق وهوس بمیان‌آید، دیگران حریف میدان‌او نیستند. سه الهه‌بزرگ‌وزیبای‌اولمپ، هرا وآتنا وآرتمیس، ازاو کناره گرفتندوسعی کردندکه دیگر بمیدانش نیایند وسایرزنان « جاودانی » یعنی پریان‌جنگل وپریان رودها وآبها وپریان‌الهام همه‌در مقابل او سر تسلیم فرود آوردند . اما اشکال دراین بود که گلوی همه خدایان مرد ونیمه خدایان بیش‌او گیر کرده بود وحتی خدای‌خدایان نیز ، غالباً آرزو میکردکه زهره دختر او نبود تاوی میتوانست به‌بسترعشق او راه یابد .

پس‌ازآن هر کدام از آلهه و پریان که قصد داشتند دل‌محبوب‌خود را بدام‌آورند ، اززهره کمك میخواستند. زهره کمربندی داشت که نیروی پایداری‌را ازدل همه‌مردان بدرمیبرد . یکبار هرا ، زن خدای خدایان ، باهمه رقابتی‌که بااو داشت ، برای‌اینکه علاقه شوهر هوسبازش‌را بخود جلب کندکمربند سحرآمیزاورا ازوی قرض گرفت وبکمر بست وهمان شب زئوس،معشوقهٔ‌تازهٔ‌خودرادربستررهاکردوبسراغ«هرا»آمد.هومر دربارهٔ این کمربند میگوید : « همه فنون دلبری، عشق وهوس و شیرین‌زبانی و عشوه‌گری دراین کمربند جمع شده بود، بطوریکه‌نیروی پایداری را از دل عاقلترین مردان بیرون میبرد . »

البته‌الههٔ‌عشق‌طبعاً موکبی‌داشت که‌همه ابزارکار او درآن‌گرد آمده بود . همه فنون دلبری ، همه گفتگوهای عاشقانه ، همه طنازیها و عشوه‌گریها ، همه دروغهای شیرین، همه‌وعد ووعیدها ، همه‌جاذبه‌ها ، همه‌امیدها وهوسها وخنده‌ها ولبخندها، « ابواب‌جمع » او بودند ووی برتمام آنها نظارت و فرمانروائی مطلق داشت . گاهی اتفاق میافتاد که مثل سایر خدایان در امور مردم روی‌زمین دخالت میکرد ، چنانکه درزدوخوردهای « تروا » علیه یونانیان بفعالیت پرداخت ، اما دراین‌زدوخورد دست‌راست او زخم‌برداشت وسراسیمه به‌اولمپ بازگشت. درآنجا« آتنا » الهه جنگجو وتیرافکن ، زبان به‌طعن او گشود واورا ترسوخواند . زهره گریه کنان شکایت پیش خدای خدایان برد . اما زئوس خندیدوگفت : « دخترجان ، تو بااین‌خوشگلی بجنك وجدال این‌دیوانه‌ها کاری نداشته‌باش ! تو فکر دلبری خودت باش که قیمتش ازهمه پیروزیهای‌جنگجویان بیشتراست . »

عشقهای زهره

زندگی الهه‌ای که همهٔ عشقبازیهای مردم جهان زیر نظر او صورت میگیرد طبعاً خود بدون عشق نمیتوانست گذشت. وانگهی زیبائی آفرودیت چنان بود که نه درقلمرو خدایان و نه درروی زمین، کسی ازجاذبه آن بر کنار نمیماند. بدین جهت این الههٔ زیبا و پرهوس، که بخلاف دوالههٔ بزرگ دیگر، «دیانا» و «آتنا»، بجای دوری ازمردان، جز بعشق و بهوس اعتقاد نداشت ودلش میخواست هیچ دل و هیچ خانه‌ایرا نیز بی عشق نبیند ماجراهای عاشقانه بسیار یافت که طبعاً جا برای نقل قسمت اعظم آنها نیست، وفقط بذکر بعضی از آنها که هر کدام در عالم هنر منبع الهام آثار مختلف شده‌اند. اکتفا میکنیم.

خدایان اولمپ تقریبا همه عاشق زهره بودند، اما میان همه آنها این الهه جمال نصیب زشت‌ترین ودور افتاده‌ترین همه، یعنی هفائیستوس خدای زیر زمین شد که دائماً در تاریکی مشغول آهنگری خود بود. هفائیستوس هم میلنگید و هم بسیار زشتر بود، ولی زئوس صلاح دید که افرودیت زیبا را بزنی بدو دهد، زیرا معتقد بود که‌این‌شوهرزشترو قدر چنین زنی رابهتر خواهد دانست واورا ازهرجهت‌راضی نگاه‌خواهد داشت. اما آفرودیت که دلی عاشق پیشه داشت و این همه خدایان زیبا را دراطراف‌خود میدید که همه با چشم هوس بدو مینگرند. نمیتوانست بهمین شوهر زشتروی خود که غالباً هم دراولمپ نبود، اکتفا کند. بدین جهت خیلی زود در خود اولمپ با چند تن‌ازخدایان جوان و زیبا روی نردعشق باخت. اولین رفیق‌او، مریخ خداوندجنك بود که نگاههای‌خریدارانهٔ زهره اورا ازراه بدربرد و بعشقبازی‌بازن هفائیستوس‌واداشت، وماجرای آن عشق بدانصورت که درداستان زندگانی مریخ نقل شد پایان یافت.

رفیق بعدی‌آفرودیت، هرمس (عطارد) بود که‌هم خودش عاقلتر ازمریخ بود وهم تجربه‌ای که از ماجرای پیشین گرفته بود او را در عشقبازی پخته‌تر کرده بود. اما زهره‌عشقبازی رافقط برای‌شخص خودش نمیخواست بلکه باشیطنت خاصی، علاقه داشت که سایر خدایان و پریان زن‌و مرد رانیز بآغوش یکدیگر بیفکند، وحتی درروی زمین برای‌آنان‌معشوقان‌و معشوقگانی دست وپا کند. اندك اندك همه فهمیدند که در تمام دردسرها و گرفتاریهای عاشقانه آنان دست زهره درکاراست، زیرا پیش ازاو، نه اینقدر خداها دنبال عشقهای آسمانی و زمینی بودند، ونه این عشقها وهوسها اینطور پیچیده وپردردسر میشد. امااز وقتیکه پای زهره بمیان

بمیان آمده بود ،المپ دائما درتب وتاب وعشقبازی و هوسرانی بود . باستثنای «آرتمیس» و«آتنا» و «هستیا» (دیان، مینرو ، وستا) تمام خدایان وآلهه بزرك و كوچك تحت نفوذ اوقرار گرفتند . از میان مردان حتی یکنفر نماند که افرودیت اورا بنحوی ملعبهٔ خودنکرده و برایش ماجراهای عاشقانه نساخته باشد . حتی خود زئوس ، خدای خدایان، بازیچهٔ اوشد ، زیرا افرودیت کاری کرد که وی چندین بار بسراغ زنان روی زمین رفت و ازین[۱] راه تمام خدایان را بتعجب افکند . هومر در این باره میگوید : «وی زئوس رانیز ازراه بدربرد واورا که معمولا بسیاراحتیاط کاربود ازجادهٔ حزم ودوراندیشی دور کرد وخدای خدایان بآن بزرگی را بآغوش زنان فانی روی زمین انداخت» .

زئوس خودش نیزاین بابت مدتی در تعجب بود . بعد ناگهان خبردار شد که همهٔ این کارها زیرسر زهره است . اوقاتش از حقه‌ای که ازاین دختر «نیم وجبی» خورده بود تلخ شد و برای اینکه ازاو انتقام گرفته باشد ، بنوبت خود هوس نزدیکی با مردان روی زمین را دردل زهره انداخت . یك روز الهه عشق ، خودش راسخت اسیرجاذبه «انکیز» جوان تروائی یافت که زیبائیش با زیبائی خدایان برابری میکرد . هر قدرخواست این هوس بیجا رااز خوددورکند نتوانست ، زیرا اختیارش دردست دل بود . ناچار روزیکه «انکیز» گله گوسفندان خودش رادردامنه کوه«ایدا» میچرانید زهره بمعبد خود در « پافوس» رفت. درآنجا پریان اندام وی راباروغنی فساد ناپذیر که عطرآن دلهای مردان را از عشق آکنده میکند معطر کردند و اورا بازیباترین گوهرهایش آراستند . بقول هومر« نقابی که بر صورت افکنده بود ازدرخشندگی شعله آتش لطیفتر بود». انگشتری با فروغ خیره کننده بر انگشت و دستبند و گوشواره و گردن بندی زرین بردست و گوش و گردن داشت وسینه سیمینش چون ماه شب چهارده میدرخشید. سپس افرودیت با این صورت ازدامنه کوه«ایدا» بالارفت. گرگان وشیران وپلنگان دست ازکارخود برداشتند وبتماشایش ایستادند . آفرودیت،غرق درشوروجذبه عشق وهوس بسوی آنها با نوك انگشت بوسه فرستاد وعشق را دردل آنها افکند .

بالاخره بکنار گله «انکیز» رسید و خودش را به شبان ، دختر پادشاه «فریگیه» معرفی کرد وبوی فهماند که حاضراست با او نرد عشق ببازد. شبان بیدرنك اورا درآغوش گرفت وبگوشه‌ای بردو بربستری ازپوست شیران وخرسان افکند ودرآنجا بفرمان خدایان وتقدیر یك بشر

فانی بی آنکه خوددانسته باشد ، ازعشق یك ربةالنوع ، آنهم الههٔ عشق ، برخوردارشد» .

وقتیکه صبح شد ، آفرودیت درخشندگی و جلوهٔ خدائی خود راباز گرفت ، وآنوقت انکیز ناگهان ازکاری که کرده بود بوحشت افتاد ،زیرا گذشته ازاهمیت وعظمت این ماجرا، همیشه بدو گفته بودند که اگریك بشرفانی بایك ربةالنوع نزدیك شود بسیار زودتراز آنچه باید، پیروشکسته خواهد شد. آفرودیت بدو دراین باره اطمینان بخشید ، و وعده کرد که برایش فرزندی بیاورد که شبیه خدایان باشد ، بشرطاینکه وی نام مادراورا برای این فرزند فاش نکند . این پسر«انه» پارسای بزرگی بود که از لحاظ تقوی وجلال معنوی همپایهٔ خدایان شد .

«انکیز» تنها محبوب زمینی زهره نبود، زیرا بعدازاو ، زهره بدام عشق یك جوان زیبای دیگرازجوانان رویزمین افتاد که «ادونیس» نام داشت ، وازاین عشق او ماجرای شاعرانه «ونوس وآدونیس» بوجود آمد که اززیباترین ودل انگیزترین افسانه های گذشته است و هزاران سال است که الهام بخش شعراوهنرمندان شده است . این همان داستانی است که ایرج بنام زهره ومنوچهر بصورت بسیاردلکشی بشعر فارسی درآورده است.

یك روزصبح بود که زهره برای اینکه ازنزدیك بوضع عشاق دنیا رسیدگی کند، برویزمین آمد. وقتیکه ازجنگلی میگذشت ، ناگهان چشمش به جوانی افتاد که دنبال شکارمیتاخت وآنقدرخوشگل بود که به دیدن او تاب اززانوی الهه هوسباز رفت . هرقدرخواست براه خودرود نتوانست. فهمید که دلش بدام عشق این جوان زیبا افتاده است و باید بهرقیمت شده اورااز آن خود کند . خودرا بصورت زن جوان رهگذری درآوردو بدلبری از آدونیس پرداخت . اما ادونیس که هنوز باعشق زنان آشنائی نداشت و ازهوسهای دل بیخبر بود دربرابرطنازی اوخونسرد ماند ، وآنقدرنازاو ونیاز زهره ادامه یافت که آخرالهه عشق بالتماس افتادوبالاخره نیـز مجبور شد نیروی خدائی خویش رابکار بردتا اورا رام خود کند.«آدونیس» قبول کرد که ساعتی رادرآغوش او بگذراند ، اما پس ازاین ساعت عشق زهره برای تنبیه اوازاین همه ناز که کرده بود موقتا باسمان رفت وآدونیس را که تازه با لذت عشق آشنا شده بود مشتاق خود گذاشت . آدونیس دیوانه وار دنبال اوبراه افتاد وزهره که دلش درگرومهراو بود ، دوباره بنزد وی آمدومدتی باهم نرد عشق باختند ، اما مریخ که خیلی حسودبود نتوانست معشوقه خودرااسیرعشق یك «بیسر وپای» زمینی بیند. چندبار با ونوس اوقات تلخی کرد و بدو گفت که ازاین جوان دست بردارد، اما زهره

وی را تهدید کرد که اگر سماجت کند او دیگر بسراغ مریخ نخواهد رفت. مریخ ناچار نقشه‌ای دیگر کشید. یك روز بشکل گرازی در آمد و آدونیس را که شکارچی زبردستی بود دنبال خویش به بیشه‌ای دوردست کشانید و در آنجا ناگهان برگشت و اورا با ضربتی کشنده بقتل رساند. زهره وقتی بدانجا رسید که خون ادونیس برزمین ریخته واز آن گلی روئیده بود. ادونیس را باخود باسمان برد و بصورت یکی از ستارگان درآورد، ودر خلوتگه‌عشق خودرا نیز از آن‌پس بروی مریخ بست.

ازمیان سایرعشاق افرودیت باید از «فائتون» نام برد. وی پسر «ائوس» بودو آفرودیت اورا موقعی که هنوز پسر بچه‌ای بیش نبود ربود و «پاسدارشبانه معابد مقدس» خود کرد، ووقتیکه این پسر جوان‌زیبائی شد بااو نرد عشق باخت. یکی دیگر از این محبوبان‌او «سینی‌راس» بود که مقررات آئین افرودیت وجزیره زهره، تحت نظر اوانجام میگرفت‌و بعد نیز پادشاه این‌جزیره شد و افرودیت در برابر عشق او زانو بـر زمین زد.

درهمین جزیرهٔ قبرس، درشهر «اماتونته» مجسمه سازی بنـام «پیگمالیون» Pygmalion زندگـی میکرد کـه فقط بخاطر هنر خود زنده‌بود، وتنها دردنیائی که ازمجسمه‌های زیبای خاموش‌ومرمرین خود برای خویش پدیدآورده بود احساس خوشبختی و لـذت میکرد. بطوریکه میگفتند علت این دوری او اززنان این بود که جمعی‌ازدختران زیبای شهر منکر خدائی زهره شده بودند، واو که ازلحاظ جمال‌پرستی سخت بدین الهه دلبسته بود از این گفته ایشان چنان بخشم آمده بود که دررا بروی‌این‌دختران وهمه زنان‌شهر بسته بود. الهه‌عشق بمناسبت این گستاخی‌این دختران راموردتنبیه‌قراردادو آنها راواداشت که در کوچه وبازار بگردند وخودرا دراختیار همه مردمان رهگذر گذارند، بعد نیز آنها را بصورت‌تخته‌سنگهائی درآورد.

اما پیگمالیون که اززنان زنده فرارمیکرد وفقط آفـرودیت را میستود، مجسمه زنی‌را چنان زیبا ساخت که خود دیوانه وارعاشق آن شد. منتهااین مجسمه ازمرمرسرد و بیجان ساخته شده‌بودو آههای‌سوزان پیگمالیون دراین مورد کاری نمیتوانست بکند. مجسمه‌ساز، ازفـرط تأثر روز بروز نزارترمیشد. بالاخره زهره که‌این‌عشق‌سوزان‌وعجیب‌را در قلب او یافته وبدان علاقمند شده‌بود، براو رحم‌آوردواعجازی کرد. یك روز پیگمالیون که‌مجسمه‌زیباو بیجان رادرآغوش‌خودگرفته بودناگهان از تعجب فریاد کشید، زیراحس کرد که مجسمه جان‌گرفته و بـه بوسهٔ

اوجواب داده‌است.

این اعجاز، نمونه‌ای از نفوذ واقتدار فراوانی‌است که آفرودیت بر همهٔ اجزاء جهان داشت، ولی داستان پیگمالیون که از معروفترین افسانه‌های دنیای قدیم واز منابع بزرك الهام‌شعرا وهنرمندان است‌یکی از معجزات‌فراوان‌الههٔ‌عشق‌بیش‌نیست. بقول‌همر: «اصلا وجود زهره خودش اعجازی‌است، زیرا بمحض اینکه‌او پیداشود،همه‌جاروشن‌وهرزمین بارور و پربرکت‌میشودوامواج دریاها بلبخند درمیآیند».

امازهره درموقع خود الهه‌ای خطرناك است که دلهای زنانی‌راکه موردتوجه اوقرارمیگیرند، ازهوسی‌سوزان میآکندوهرگونه‌نیروی‌تعقل واحتیاط ومصلحت‌بینی‌راازایشان دورمیکند. زنانیکه‌قربانی اوقرارگیرند بهرنوع دیوانگی دست‌میزنندتادل هوسبازخودراراضی کرده باشند: گاه مثل «مده» یا «آریان» به پدرخود خیانت میکنند، گاه مانند «هلن» دست‌اززندگی خانوادگی وشوهر خود میشویند تا با بیگانه‌ای‌راه‌فرار پیش‌گیرند، گاه مثل «میرا» یا «فدر» عاشق‌برادرخود میشوندوگاه‌نیز مانند «پاسیفائه» چنان‌دچار آتش سوزان هوس میشوندکه‌هیچ نیروئی قدرت تسکین‌آنان راندارد.

بااین همه، این الهه که دلهای زنان را اسیر هیجانها وهوسهائی چنین مقاومت ناپذیروخطرناك میکند، غالبا طرفدار زناشوئیهای آرام و سعادت بخش‌است.

هرمافرودیت

یکی از فرزندان افرودیت، دختری‌بود که‌وی‌ازمریخ خداوندجنك پیدا کرد، وچون‌این دخترا دروقتی زاده‌بود که زن هفائیستوس‌بود، اوراپنهانی بزرك کردوبعد به «کادموس» بزنی داد. سپس از عشقبازی نامشروع خود باهرمس(عطارد) یکی‌دیگراز‌خدایان، پسری دیگر یافت که «هرمافرودیت» نام گرفت واین‌بار نیز برای‌اینکه خطای‌خودرا پوشیده نگاه دارد، این پسررامخفیانه به پریان کوه‌ایداسپرد که اورادرجنگلهای دامنهٔ این کوه بزرك کنند. این پسر وقتی که پانزده ساله شد پسری بسیارزیبا شده‌بود، والی ازعشق زنان هیچ نمیفهمید. یکروز بدریاچه‌ای رسید وهوس‌آب تنی کرد. وقتی که برهنه شد «سالماسیس» پری زیبائی که این دریاچه مال او بودوی را دید ویك‌دل نه صد دل عاشقش شد. خودرا بآغوش اوافکند، اما پسرجوان اورا ازخوددور کرد. پری‌دوباره

بسراغ او آمد و با حرص وولع در آغوشش گرفت وسراپایش را بوسید، ولی نتوانست این پسر خجالتی را تسلیم خود کند. ناچار فریاد خشم بر آورد و گفت: «ای پسر سنگدل، من عاشق توشده‌ام درهرطور هست مال توخواهم شد. ای خدایان، حالا که این پسر زیبا نمیخواهد مرا از آن خود کند، کاری کنید که دیگر هیچوقت من و او ازهم جدانشویم». از آن پس سراپای این پری با این پسر آمیخت و نسل جدیدی از انسان بوجود آمد که هم مرد و هم زن بود و هنوز ما آن را خنثی یا «هرمافرودیت» (ترکیب هرمس و آفرودیت) مینامیم.

اروس (کوپید) تیرانداز

زهره، عده زیادی پری الهه و کوچك درزیرفرمان خودداشت که معروفترین آنها «جاذبه‌های سه گانه» هستند. یك خدای کوچك ولی شیطان وخطرناك دیگر نیز همیشه همراه او و آماده فرمان اوست که «اروس» Erôs نام دارد و با تیروکمان خود مراقب آنست که زهره بهرکس اشاره کند اودلش را آماج تیر نامرئی خود قرار دهد و این دل را گرفتار عشق کند. علامت قلب تیر خورده مظهر همین تیراندازی «اروس» است وماجای دیگر از «اروس» وسایر ندما و خدمتکاران زهره سخن خواهیم گفت.



آتنا (مینروا)

الهه عقل و خرد

((آتنا)) الهه عقل و خرد

آتنا « Athena » کـه بعدهـا رومیان او را مینروا Minerva نامیدند ، از خدایان درجه اول جمع ده خدای بزرك یونان است. وی از خدایانی است که حتی پیش ازجدائی یونانیان ازسایر آریائی‌ها ،مورد پرستش ایشان بود وهمان‌ربةالنوعی‌است که نزدهندوان آریائی «واك» نام داشته است . « آتنا » بعقیده یونـانیان دختر خدای خدایان و ربةالنوع عقـل بـود . وی را در تمـام یونان پرستش میکردند ، ولی بخصوص در «آتن» مورد پرستش واحترام خاص بود ، زیرا آتنی‌ها اورا الهه و حامی شهر خود میشمردند که اسم آن «آتن» نیز ازاسم اومشتق‌شده‌بود. بعدهارومیان نیزاورابانداره یونانیان مورد پرستش قراردادند . درآتن دومعبد بزرك دراکروپول برای وی برپاشده بود ، درصورتیکه در این محل عادتا خدایان مهم دیگر جز یك معبد نداشتند . یونانیان سنگهائی راکه ازآسمان می افتاد، قاصدآتنا میدانستند ومقدس میشمردند.

تولد آتنا

آتنا دختر خدای خدایان بود. مادر او «متیس» ، الهه‌ای بود که مظهر عقل کل بود ، و همیشه شوهرش راازاین لحاظ‌تحت‌الشعاع قـرار میداد . دوالهه‌دیگر،ازاین‌ربةالنوع نزدزئوس‌سعایت کردند و بوی گفتند که ممکن‌است‌فرزنداین زن بقدری ازمادرش عقل وهوش بارث ببرد که پدررا ازتخت خدائی فرود آورد . زئوس ترسیدو«متیس» را که فرزندی در رحم داشت بلعید .

اندکی بعداز بلعیدن او بود که درسرخود دردی شدید احساس کرد واین‌درد نه‌روزونه‌شب ادامه‌یافت ، وحتی نیروی خدائی خود او نیز نتوانست آنرا درمان کند . درین موقع بود که هفائیستوس ، خدای‌صنعت ، بکمك اورسید وباضربت تبری سرش راشکافت وناگهان ازاین‌شکاف ، «آتنا» الهه زیبا بیرون‌آمدکه بلافاصله فریادی‌ازپیروزی‌بر کشید. هنگام‌تولد، وی زرهی درخشان برتن ونیزه‌ای نوك تیز وزرین بردست‌داشت.

خدایان اولمپ همه‌بتعجب فرورفتند. بقول همر : « فریاد فاتحانه این الهه آتشین نگاه ، سراسراولمپ رابلرزه افکند . زمین‌بخودلرزید وامواج دریا بتلاطم برخاستند » .

ازتولد این نوزاد ، «هرا» زوجه قانونی خدای خدایان که‌درزادن الهه‌سهمی نداشت بخشم‌آمد . برای معارضه بمثل ، اوهم‌لج کردوبتنهائی بچه‌ای زائید که «تیفائون» یا «طوفان» نام‌گرفت ومظهر ویرانی شد.

زئوس ، ازهمان روزاول به «آتنا» بیشتر از تمام فرزندان خود علاقه یافت ، ونسبت به خودسریها وخطاهای وی چنان اغماض وگذشت نشان دادکه حسد تمام خدایان دیگررابرانگیخت .

یك روزمریخ ،خدای جنك ، به‌خدای خدایان گفت : « این‌دختری که‌توبوجودآورده‌ای، نه‌حس‌دارد،نه‌ترحم، نه قلب . هر کاردلش بخواهد میکند وتوهم بدو هیچ نمیگوئی ، درصورتیکه ماخدایان دیگراولمپ‌را به اندك بهانه‌ای مورد باز خواست قرار میدهی و تنبیه می کنی. این که وضعش نمیشود ...»

الهه جنگجو

آتنا دردرجه اول الهه‌ای‌جنگجو بود واز هیچ چیز باندازه زور آزمائی لذت نمیبرد . یکبار با دیوها بجنك پرداخت وپالاس سر کرده آنها راکشت وباارابه تندروخود بدنبال یکی دیگرازآنها رفت‌واورادر جزیره سیسیل بچنك آورد و زیر ارابه له کرد . در جنگهای معروف «تروا» که ایلیاد همر، بزرگترین اثر حماسی دنیای‌کهن ، بوصف آنها اختصاص یافته آتنا نقش بزرگی بازی کرد، زیرا نه‌تنهایونانیان‌راببیکار جوئی تشویق میکرد ، بلکه خودش نیزآخرالامر درپیکارشرکت جست . کلاه‌خودی زرین برسرنهاد وزرهی ازپوست«پالاس»،دیوی که بدست‌او او کشته‌شده‌بود،برتن کرد وارابهٔ‌معروف«دیومد» راسوارشد وشلاق‌زنان

رو بجانب میدان کرد. در سر راه او، مریخ خداوند جنگ خواست مانع رفتن وی بمیدان جنگ مردم روی زمین شود، ولی «آتنا» اورا در زیر چرخهای گردونه خود گرفت و با ضرب نیزه‌ای از پایش درافکند و براه خود درفت.

تا سالهای سال، دختران یونانی لیبی هرسال در روز جشن «آتنا» بیاد این پیکارجوئی الهه در تروا بدودسته میشدند و باسنگ و نیزه باهم میجنگیدند.

پشتیبان قهرمانان

«آتنا»، که الهه‌ای جنگجو بود، طبعا هواخواه و پشتیبان بزرگ قهرمانان بود. وقتی که هراکلس (هرکول) پهلوان و نیمه خدای معروف یونان گرفتار کارشکنیها و دشمنیهای «هرا» زن خدای خدایان شد، آتنا اورا تحت حمایت خود قرارداد و ازهمه جهت تقویتش کرد. بدین جهت «هرکول» پس از بدست آوردن «سیب طلائی» معروف که درداستان هرکول باآن آشنا خواهیم شد این سیب را به آتنا ارمغان کرد.

یکبار دیگر نیز، درزدوخورد میان «پرسئوس» و «مدوز»، آتنا راهنمائی پرسئوس را بر عهده گرفت. «پرسئوس»، که فرزند زئوس بود و بعدها میبایست ایرانیان از نسل او بوجود آیند، از بزرگترین دلاوران اولمپ بود، بدین جهت فرماندهی نیروئی را که برای سرکوبی گورگون‌های شورشی مأمور شده بودند بر عهده گرفت. تاآن روز هیچ خدای دیگری جرئت این کاررا نکرده بود، زیرا «مدوز»های معروف که زنانی با گیسوان شبیه مار بودند در پیشاپیش اردوی گورگونها قرار داشتند و این مدوزها خاصیتی داشتند که هرمردی که بدانان نگاه میکرد بلافاصله سنگ میشد. بطوریکه میگویند، «آتنا» همراه «پرسئوس» بجنگ گورگونها رفت ووقتی که به مدوزها رسیدند پرسئوس چشم برهم نهاد و آتنا دست اورا گرفت و بر سر مدوز فرود آورد. در بازگشت «اولیس» قهرمان معروف یونانی به تروا نیز که موضوع حماسهٔ معروف «اودیسه» هم است، «آتنا» همه جا اولیس و تلماك را بسمت بازگشت و موفقیت رهبری کرد.

الهه‌ای که هیچوقت عاشق نشد

هرقدر زئوس عاشق پیشه و هوسباز بود، آتنا، دختر زیبا و عاقل او، بهیچوجه با عشق میانه‌ای نداشت و حتی یکبار نشد که پا ازدائره پاکدامنی بیرون بگذارد یا گوش به اظهار عشق کسی بدهد. خدایان

که غالبا بدو باچشم خریداری مینگریستند؛ازروی حسد پشت سرش بدمیگفتند واورا بداشتن روابط پنهانی باهلیوس، خدای آفتاب ، وهفائیستوس خدای صنعت ، حتی هرکول نیمه‌خدا ، متهم میکردند، اماهمه میدانستند که واقعا آتنا باهیچکدام ازایشان واصولا باهیچ مردی سرو کار ندارد، وتصمیم گرفته است جاودانه دوشیزه بماند .

یک روز که آتنا بایکی ازپریان جنگل دررودخانه‌ای بشنا مشغول بود ، « تیرزیاس » شبان جوان وزیبائی بحسب تصادف ازآنجا گذشت و چشمش باندام برهنه الهه افتاد . وی دراین نگاه تعمد وتقصیری نداشت، معهذا الهه چنان بخشم آمد که بلافاصله اوراازهردو چشم کور کرد ، و با اینکه کاربکلر ، پری جنگل ، که شاید فریفته زیبائی تیرزیاس شده بود ، شفاعت اوراکرد وآتنا هم اعتراف کرد که وی تقصیری نداشته، معهذا حاضر نشد چشمهائی راکه توانسته بوداندام برهنه وی‌را ببینندوباره بینا کند ،وفقط وی رابجای بینائی ازدست رفته، ازحس غیبگوئی وپیش بینی برخوردار کرد .

یک روز نیز باهفائیستوس،خدای صنعت وشوهرزهره که عاشق اوشده بود درافتاد. آنروز،الهه بنزدوی رفته بودتااو برایش زرهی تازه بسازد.هفائیستوس ناگهان وی را درآغوش گرفت . آتنا ازچنگش گریخت ، اماخدای لنگ وزشترو خودرابدورسانید وبرزمینش افکند . بااینهمه آتنا چنان با شدت وحدت ازخوددفاع کردکه هفائیستوس نتوانست نقشه خودراانجام دهد ، وناچار برای تسکین‌هوس خویش بسراغ« گائا» الهه زمین رفت و اورابادار کرد ، واندکی بعد ازوی‌پسری بنام«اریکتونیوس » بدنیا آمد . آتنا این بچه راکه مورد خشم خدایان بود تحت حمایت خویش گرفت وبرای‌اینکه بوی‌آزاری نرسانند اورادرجعبه‌ای دربسته‌نهاد و به سه‌دختر« سکروپس » سپرد، اما غدغن کرد که هیچکدام‌درجعبه‌رانگشایند. یکی ازسه خواهر این فرمان رارعایت کرد ، اما دوتای‌دیگر تسلیم حس کنجکاوی خودشدند ودرصندوقچه راگشودند ، وناگهان باوحشت فریاد زدند وفرار کردند ، زیراافعی بزرگی را دیدند که پیرامون بچه حلقه زده‌بود . آتناازاین‌نافرمانی ایشان بخشم‌آمد وهردورا دچارجنون کرد ، بطوریکه یکروز این دو خواهر ببالای اکروپول‌رفتند وخودشان‌را از آنجا بزیرافکندند . اما بچه تدریجا بزرگ‌شد و بعدهاسلطنت آتن‌رابدست گرفت وپرستش آتنا را مذهب رسمی آتنیها کرد.

درباره‌اینکه حمایت آتن‌را کدامیک ازخدایان برعهده گیرند بین

آتنا ورب‌النوع بزرك دیگر بنام «پوزئیدون» اختلاف شدیدی در گرفت. پوزئیدون برای آنکه تسلط خودرا محرز کرده باشد ، باضربت تبری از صخرهٔ اکروپول چشمه آبی برآورد . اما آتنا نیز بهمین منظور ، بربالای صخره درخت زیتونی رویاند که بعدها معبد بزرك ومعروف پریکلس را دراطراف آن ساختند واین درخت زیتون همچنان بدقت نگاهداری میشد تاوقتیکه خشایارشا آتن را تصرف کرد وآنرا برید .

بالاخره دراختلاف بین دوخدا، خدایان اولمپ دادگاهی برای رسیدگی تشکیل دادند ودراین دادگاه رأی بنفع آتنا صادرشد.

آتنا باوجود علاقه فراوان بجنگجوئی ، به اموراجتماعی وهنرهای مختلف نیز علاقه بسیارداشت . فن رام کردن اسبها وساختن ارابه و کشتی سازی را او بمردم آموخت. کوزه گری وفخاری ازهنرهائی بود که مردمان ازوی فراگرفتند. ولی هنر واقعی وی هنرهای خاص زنانه بود، منجمله هنر پارچه بافی وحاشیه دوزی که وی رازآنرا بهیچکس نمی‌آموخت. حتی خدایان دراین مورد دست نیاز بسوی او دراز میکردند ، چنانکه نقاب زیبای «هرا» را که درالمپ بینظیر بود او برای الهه دوخت، اما دراین باره بقدری حسود بود که نمیخواست هیچکس را بالاتر ازخود ببیند.

درکشور لیدی ، دخترجوانی بنام« آراکنه» بود که شهرتی فراوان در قلابدوزی بهم رسانده بود . یکبار وی اظهارداشت که حتی آتنا هم بهتراز اوقلابدوزی نمیتواند کرد . آتنا درقالب پیرزنی بنزدوی رفت وبدوتوصیه کرد که نسبت به الهه گستاخی نکند . اما وی درگفته خودپای برجا ماند . آنوقت الهه بصورت حقیقی خوددرآمد ومبارزطلبی اورا قبول کرد.دختر برای اثبات هنرمندی خود پارچه‌ای برداشت وبکارمشغول شد وطرحی درتجسم عشقهای خدایان نقاشی کرد ودوخت و بعد آنرا به آتنا داد . الهه گرفت وبرای پیدا کردن عیبی درآن بجستجو پرداخت، اما هر چه بیشتر جست کمترین عیبی نیافت ، نا چار چون نمیخواست بشکست خود اقرار کند ، ازفرط خشم «اراکنه» رابصورت عنکبوتی درآورد تا ازآن پس همیشه مشغول تار تنیدن بدورخویش باشد .



ارتمیس (دیانا) الهه شکار ، ربةالنوعی که باهمه
زیبائی معنی عشق را نمیفهمید - موزهٔ ملی ناپل.

ارتمیس (دیانا)

ARTEMIS

الههٔ شکار

ارتمیس الهه شکار

Artemis ، که رومیان او را بـا Diana تطبیق کردند و از آن پس غالباً باهمین اسم درادبیات جهان نام برده میشود، از بزرگترین ومعروفترین خدایان یونانی است . این الهه زیبای شکار افکن وسنگدل ، که با همهٔ دلربائی ازعاشق پیشگی بیزاراست وبا هرکس که دلداده او باشد سـر ستیز دارد ، از خدایانی است که از قدیم تا امروز مورد توجه و علاقه خاص هنرمندان بوده وآنقدر آثار شعر و نثر و تابلو و مجسمه های بدیع وشاهکارهـای عالی هنر وادب دربارهٔ او بوجود آمده که درمورد هیچیك از خدایان، بغیراز«زهره»(ونوس)، نظیر ندارد.

این الهـه دوشیزه جـوان و زیبائی است که زیبائی او بـا سختگیری توأم‌است‌ودر نگاه‌او‌وخطوط‌چهره‌اش‌هیچ‌نشان‌عاطفه‌ای که‌بکسی امیدپیروزی در عشق دهد دیده نمیشود . گیسوان اوحلقه‌حلقه‌شده‌و بالای سرپایشت گردنش جمع شده‌است . جامه‌ای کوتاه دربردارد که فقط تا زانوان اومیرسد ، وکفشهای پوستی مخصوص شکار درپادارد . بازوان وساقهای پایش برهنه است و همیشه با سگان شکاری‌خود همراه است، زیرا وی الههٔ شکار است و جزتیراندازی وشکارافکنی بهیچ چیزعلاقه ندارد . بااینکه بسیارزیباست ، تصمیم گرفته‌است هرگزسراغ عشق‌نرود و هر دختری نیز که درحلقه ندیمه های او درآید باید سوگند بخورد که تا آخرعمر دوشیزه بماند . قربانیان خشم او غالبا زنانی هستند که برخلاف وی ، قدرت پایداری درمقابل‌هوسها‌و‌تمنیات دل‌خودرا نیافته‌اند.

«ارتمیس» دختر زئوس خدای خدایان و خواهر دو قلوی آپولن است. درفصل آپولن شرح داده‌شد که «لتو»مادروی ، با تحمل‌چه‌خطرات

وسختیهائی وضع حمل کردویك پسرویك دختر بدنیا آورد که پسر، آپولن و دختر، ارتمیس نام گرفت. منتها آپولن خونگرم وعاشق پیشه و پرحرارت شدو آرتمیس با همه زیبائی ، سنگدل وعاشق کش وشکارافکن . ارتمیس در جنگی که برادرش بااژدهای «پیتون» کردشرکت جست ودر دوره تبعید اپولن به تسالی نیزهمراه اورفت تاوی تنهانمانده باشد . اما بعد، ناحیه « آرکادی » را که یکی از ولایـات مهم یونان است ، و شکار فراوان دارد ولی برای سکونت منطقه نا مساعدی است ، با جمعی مرکب ازشصت پری دریاو بیست پری جنگل ، که همه پریانی بسیارزیبا ونیرومند وخستگی ناپذیر بودندبرای اقامت خودترتیب دادو بااین عده تمام روزها رابه‌شکار که‌مطبوعترین سرگرمی‌او بود پرداخت . این‌علاقه بشکار ازروزاول زندگی دردل‌اووجودداشت ، زیرا درهمان دیدار نخستینی که پس‌ازتولد خود از پدرش خدای خدایان کرد ، زانوی‌اورا بوسیدوبجای آنکه مثل زنان دیگر جواهر و زینت و لباسهای خوب بخواهد از وی جامه کوتاه و کفشهای مخصوص شکار وترکش و کمان‌وتیرهای نوك‌تیز خواست ، ونیز تقاضا کرد که بدو اجازه دهد هیچوقت مردی رابه‌بستر خویش راه ندهد.

«دیان» از آن پس مثل برادرش تیر افکنی بی نظیـر شد . روی کوهستانهای پر سایه ، بالای قله های پر باد ، ازترکش خود تیرهای زرین بر چله کمان می‌نهاد وچنان ماهرانه بهدف‌میزد که حتی یك تیر او بخطا نمیرفت. وقتی‌هم که‌مدتی دراز شکارافکنی کرده‌ودردنبال‌شکار ازتپه‌ها وکوهها بالارفته وخسته شده بود با همراهان خودکنارچشمه‌ای فرودمی‌آمد ، وخود باجمع پریانش‌درآب‌چشمه‌شستشو میکردندتاخستگی خویش را بدین‌ترتیب فرونشانند.

در این زندگی سخت و کوهستانی جائی برای عشق وهوس وجـود نداشت ، حتی‌برای لذت مشروع ازدواج نیز جائی منظورنشده‌بود. بدین جهت ندیمه هـای دیـان حق دل دادن و عاشق شدن نداشتند . بدا بحال آنهاکه‌حتی یکباردرجرگه‌ندیمه‌های اوواردشده بودندوروزگاری بسراغ مردی میرفتند . دیان دراین‌مورد آنقدر سختگیر بود که حتی‌اگر خدائی‌هم یکی ازاین دختران رااغفال‌میکردو بحیله باآنها هم بسترمیشد این گناه را بدیشان نمی‌بخشید . درشرح عشقهای زئوس خدای خدایان نقل شد که چگونه یکروز زئوس خود را بقالبی ساختگی در آورد و بسراغ «کالیستو» یکی از ندیمه‌های دیان که ازپریان جنگل بود و در

گوشه‌ای بخواب نیمروز فرورفته بودرفت . بااینکه کالیستو دراین میان بی تقصیر بود ، چندی‌بعد «دیان» که هنگام شستشو درچشمه اورا برهنه دیده وبه بارداریش پی برده بود ، چنان بخشم آمد که تیروکمان برداشت وقلب اوراسوراخ کرد.

دیانا در مورد مردانی که جرأت دیدارانـدام برهنه اورامیکردند یا در وی بچشم خریداری می‌نگریستند ، بهمین اندازه سختگیر بود . «اکتئون» پسر «آریسته» که خود چون دیان‌شکارچی زبر دستی بود باسگان شکاری خود دردنبال صیدی که گریخته بود ازنزدیك‌چشمه‌ئی گذشت که تصادفا دیان‌باندیمه‌های خود درآن شنا میکرد . اندام‌برهنه الهه آنقدر زیبا بود که «اکتئون» بی‌اختیار بر جای ایستاد و مدتی بتماشای‌آن نظردوخت. دیان ناگهان متوجه‌اوشد ، وازاینکه یك آدمیزاد جرأت‌آن یافته است که الهه‌ای رابرهنه بنگرد چنان بخشم‌آمد که او را بصورت‌گوزنی درآوردوسگان‌شکاری‌خودرابدنبال اوفرستاد.تازیان‌الهه گوزن رابچنك آوردندوپاره‌پاره‌اش کردند وبلعیدند .

وقط یکبار اتفاق افتاد که دیان ، علیرغم خود، تپشی عاشقانه در دل خویش احساس‌کرد وآن‌وقتی بود که با«اوریون» شکارچی زیبا روبروشد . شایدهم حاضربودبازدواج اودرآید ، ولی دراین‌موردآپولن پا بمیان‌گذاشت وباحیله‌گری ازاینکار جلوگیری کرد : یك روز که «اوریون »دردریا شنا میکرد ونیروی بازوان قوی او ویرا بسیار از ساحل دور کرده‌بود، آپولن که متوجه‌او بود ، نقطه سیاهی راکه ازدور دردل‌امواج‌دریاپیدا بودبخواهرش‌نشان‌دادوبدوگفت: « هرقدر تیرانداز زبردستی‌باشی، نمیتوانی‌ازاین فاصله هدف گیری کنی ». دیان که متوجه اصل‌موضوع‌نبود، بخشم‌آمد وتیروکمان برداشت وتیری‌افکند که درست بشقیقه‌اوریون خورد .معلوم نیست که اپولن این‌کاررابرای‌حفظ‌پاکدامنی خواهرش‌کرده یاازروی حسادت‌دست بدین حیله زده بود ، زیرا بسیاری گفته‌اندکه وی ازاول نسبت به«دیان» بانظر هوس می‌نگریست و حتی معتقد بودندکه یکباردرمعبد خودش‌دردلوس ، با اوهم‌بسترشده بود.

دربارهٔ «اوریون» نیز گفته‌اند که علت مرك او این بود که روزی‌با ارتمیس (دیان) درجزیرهٔ« کیوس» بشکاررفته بود . وی‌آرتمیس راکه برای اولین بار قدرت‌پایداری‌را ازدست داده‌بود ، درآغوش کشیده بود ، اما آرتمیس که داشت اختیارخودرابکلی‌ازدست میداد برای نجات خویش کژدمی را از زمین بیرون آورد و کژدم پاشنه پای اوریون‌را

گزید : این داستان ظاهرا با طبیعت کینه توز و سخت الهه شکار بیشتر وفق میدهد .

ماجرای دیگری ازهمین قبیل درمورد دو پهلوان «آئومادس» برای دیانا رخ داد. این دوسعی کرده بودند اورا بزور تسلیم خود کنند ، دیان بصورت غزالی درآمد وطوری میان آن دوایستاد که ایشان نیزه‌های خود راکه برای زدن بدوپرتاب کرده بودند بیکدیگر افکندند ، و همدیگر راکشتند.

انتقام شدید دیانا از «پنوئه» نیز ضرب المثل است . «پنوئه» که ازازدواج خود با امفیون صاحب شش پسر وشش دختر شده بود ، در خفا « لتو » مادر آپولن ودیان را ازاینکه جزیك پسرویکدختر نزاده‌است ریشخند کرد . دیان وآپولن برای تنبیه او هر دوازده فرزند پنوئه را باتیرهای کشنده خود ازپای درآوردند وپنوئه، نومیدوبی پناه، ازخدای خدایان درخواست کرد که اورابصورت تخته‌سنگی در آورد تا دیگر رنج وغم رااحساس نکند .

کمترین سهل انگاری درمورد دیان ازطرف او بسختی کیفر داده میشد ، زیراین الهه که باعشق ودل میانه‌ای نداشت ، طبعا سنگدل و کینه توز شده بود . « آدمت » که هنگام ازدواج خود فراموش کرد ارمغانی به معبد دیان بدهد ، در شب زفاف باطاق خود رفت وبجای شوهرش بستررا پرازماروافعی یافت. «انئوس» پادشاه کالیدون‌نیز، چون تقدیم ارمغان را در موقع دروخرمن خودبه معبد دیان ازیاد برده بود، ناگهان گرفتار گرازی وحشی شدکه سرزمین او وکشتزارهایش رادچار ویرانی کرد ودرجریان تعقیب و نابودی این گرازوحشی ، انئوس وتمام افراد خانواده اوتلف شدند .

معروفترین‌داستان‌مربوط‌به کینه‌توزی‌ارتمیس،ماجرای«آگاممنون» سردار معروف یونانی و دخترش «ایفی گنی» است که موضوع بسیاری‌از داستانها واشعار وتابلو ها و پیس‌های تاتر قرارگرفته است . طبق این داستان که در « ایلیاد » هومر نقل شده ، آگاممنون روزی گوزنی رادر شکارگاه مخصوص الهه کشته بود وارتمیس برای تنبیه‌او کشتیهای ویراکه حامل‌سربازان‌یونان‌بودندوبرای‌جنك‌به«تروا» میرفتند، براثرباد نامساعدمجبور بتوقف‌دربندرادیس کردوآنقدراین بادنامساعدادامه یافت که آگاممنون‌مجبورشددخترخودش‌ایفی گنی‌راقربانی کند؛ آنوقت«ارتمیس» بادمساعدرابسوی آنهافرستاد،اما درآخرین‌لحظه‌دلش برحم آمدودخترك‌را



ارتمیس ، الههٔ شکار ، درکنارچشمه ، هنگامیکه به گناه «کالیستو» پری جنگل و عشقبازی او با خدای خدایان پی میبرد ، وفرمان بقتل او میدهد - تابلو از Francesco Solimena ، موزه فلورانس ، ایتالیا.

پیش از آنکه بقتل رسد از قربانگاه برداشت و کاهنه معبد خویش کرد. در این شهر از سابق معبدی برای پرستش الهه‌ای ساخته بودند که بعدها آنرا با آرتمیس یکی دانستند، ولی این الهه عادت به قربانیهای خونین داشت و رسم براین بود که همه بیگانگانی را که اتفاقاً کشتیشان غرق شود و به سواحل تورید بیفتند در پیشگاه این الهه قربانی کنند.

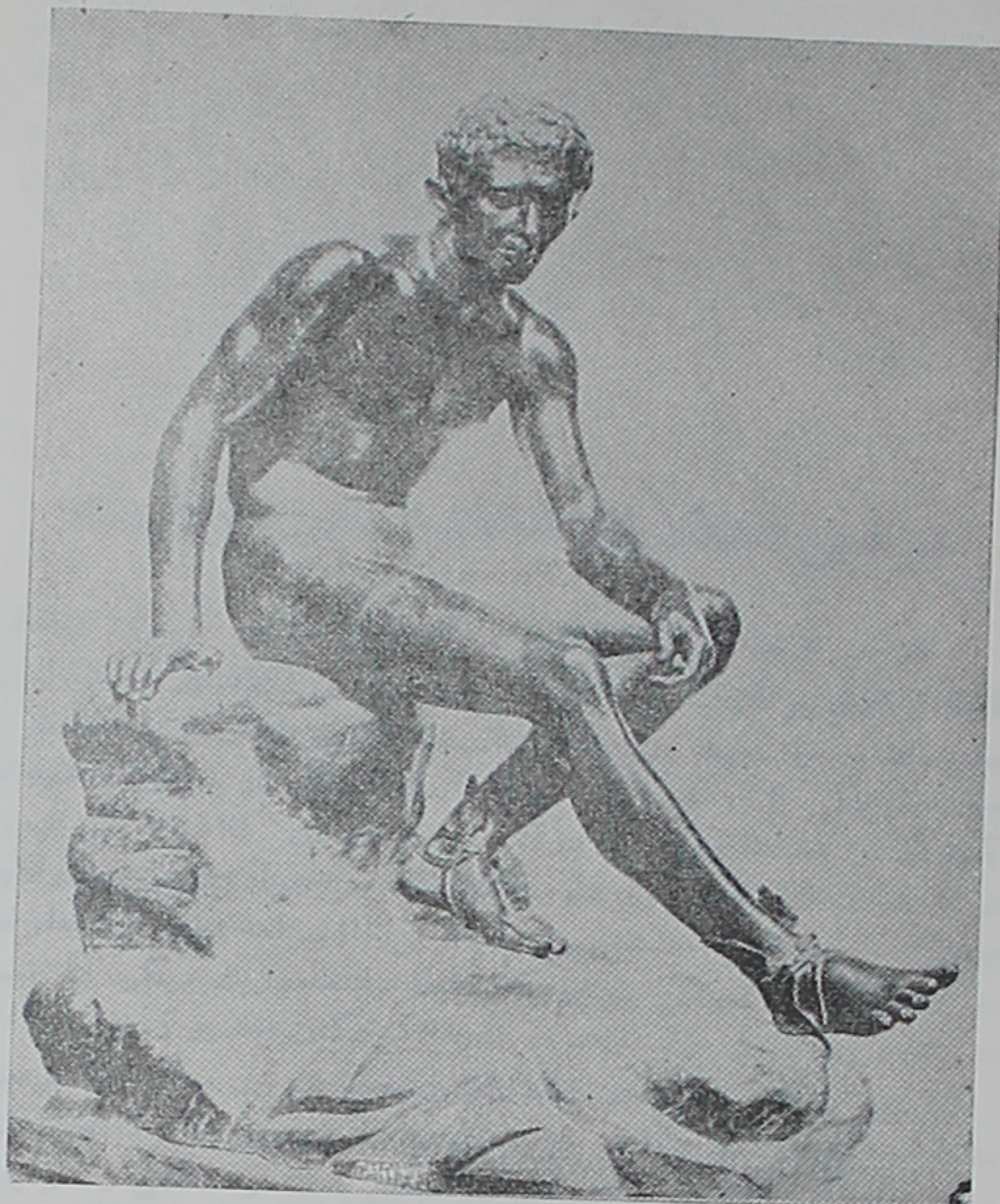
آمازونها (زنان جنگجو)

این معبد که در ناحیهٔ « افز » در آسیای صغیر بنام ارتمیس برپا شده بود و این رسوم آن ، یادگار آمازونها بود . آمازونها که ماجرای آنها از عجیب‌ترین وجالب ترین افسانه‌های تاریخ جهان است و بکرات در دنیای کهن و دنیای نونام ایشان برده میشود، زنان جنگجو و سلحشوری بودند که از ناحیه قفقاز آمده ودر « کاپادوکیه » سکونت گزیده بودند و در آنجا برای خود کشوری مستقل بوجود آورده بودند که پایتخت آن « تمی سیر » بود و ملکه‌ای بر آن حکومت میکرد . در این کشور مردان را مطلقاً راهی نبود ، زیرا « آمازونها » اصلا باجنس مرد مخالف بودند و هر مردی راهم که بچنگ میاوردند بیدرنگ میکشتند. سالی یکبار، همه آنها به سرزمین همسایهٔ خودشان که قبیله‌ای بنام « گارگاری » در آن زندگی میکردند میرفتند و خود را تسلیم ایشان میکردند و بعد بسرزمین خویش بازمیگشتند . سپس از اطفالی که متولد میشدند هر کدام را که پسر بود میکشتند و هریك را که دختر بود نگاهداری میکردند و از همان کودکی بدو تیراندازی وجنگاوری و سلحشوری میاموختند. نام آنها که از دو قسمت « آ » و « مازوس » ترکیب شده بعقیدهٔ عده‌ای معنی « بی پستان » میدهد وعقیده این عده اینست که ایشان پستانهای چپ خود را برای اینکه آسانتر تیراندازی کنند میبریدند، ولی اخیراً ثابت شده که از لحاظ لغوی مفهوم آمازون درست بعکس آن، یعنی « صاحب پستانهای برجسته » بوده است.

آمازونها درطول سالهای دراز درهمه سرزمینهای اطراف خود فاتح شدند . در جنك با یونانیها ، نه فقط جزائر دریای اژه را یکایك بتصرف درآوردند، بلکه بخود یونان نیز راه یافتند و آنجا را بباد قتل و غارت گرفتند تا انتقام ربوده شدن خواهر ملکه خود را از طرف « تزه » گرفته باشند . در آتن چندین گور باسم گور آمازونهائی که بدست یونانیان کشته شدند وجود داشت که سالی یکبار مراسمی در محل آنها انجام میگرفت . در جنگهای تروا این زنان سلحشور بکمك تروائیها

رفتند و اگر «آشیل» پهلوان افسانه‌ای و نیمه خدای یونانی «نیته‌زیته» ملکه آمازونها رانکشته بود، این زنان‌جنگاور سپاه یونان راتار ومار کرده بودند.

«آمازونها» باجنگجوئی فطری‌خود واجتناب از نزدیکی بامردان با «آرتمیس» الهه یونانی شکار شباهت بسیار دارند و بهمین جهت بود که به الهه آنان نام آرتمیس دادند، وبعدها او رابا آرتمیس یونان یکی دانستند.



هرمس (مرکور) ، خدای سفر ، تجارت ، نطق ، و قاصد خدایان - مجسمه مفرغی یونانی مربوط به بیست‌وپنج قرن پیش ؛ موزهٔ ملی ناپل .

هرمس
HERMES
خدای سفر و تجارت

هرمس (عطارد) خدای سفر و تجارت

هرمس از خدایان بسیار قدیم یونان بودو دراصل خـدای شبانان ناحیهٔ ارکادی یونان بشمار میرفت. ویرا خدای نگاهبان خانه‌ها نیـز میشمردند، بدین جهت در بالای درغالب‌خانه‌های یونانیان اولیه مجسمه یا تصویر کوچکی از او نصب شده بود. اندك اندك وی بصـورت خـدای نگاهبان و محافظ مسافرین درآمد و در یونان کلاسیك نیز بهمین عنوان شناخته‌شد. تصویروی بصورت‌طلسم یا «حرزجواد» درسرچهارراهها ومحل‌تقاطع جاده‌ها نصب‌شده بودتامسافرین‌رااز بیراهه رفتن و خطرات سفر حفظ کند. قطعا بهمین‌جهت بود که بعدها یك‌مأموریت دیگر را نیـز بدو دادند که عبارت بود ازهدایت ارواح مردگان به‌قلمرو زیرزمین.

چون درازمنه کهن‌سفر فقط بمنظور تجارت‌صورت میگرفت، هرمس خدای‌تجارت ومنافع مشروع نیز محسوب شد، وچون بازرگانان برای معرفی وفروش کالاهای خودمجبور ندداد‌سخن بدهند ومحاسن و مزایای آنرا توصیف کنند، لذا هرمس خدای فصاحت و بلاغت‌نیز بشمارآمد. بدین ترتیب وی مانند غالب خدایان چندین سمت داشت که‌مهمترین آنهاعبارت بوداز: خدای سفر، خدای تجارت، خدای‌نطق‌و بلاغت، خدای هادی‌ارواح مردگان، خدای شبانان؛ علاوه برهمه اینها خدای خدایان وی را به قاصدی مخصوص خود نیز برگزید، بدین جهت است که درایلیاد هومر، درشرح جنگهای تروا، همیشه اوست که‌پیامهای‌خدای‌خدایان رابخدایان ومردمان ابلاغ میکند وجواب میگیرد.

انجام این وظایف مستلزم راه پیمائی دائم بود، و این باعث شد که ورزشکاران یونان نیز خود راتحت حمایت اوقراردهند، چنانکه در

مدخل میدان ورزش معروف «اولمپیاد» که مرکز مسابقات اولمپیک بود، مجسمه بزرك هرمس نصب شده بود، و معروف بود که اصولا مشت زنی ودوندگی ازاختراعات این خداست. درتجسم هرمس همیشه از این جنبهٔ ورزشکاری او استفاده میکنند واورا بصورت خدائی ورزشکار نشان میدهند که اندامی بسیارموزون وورزیده وموهائی کوتاه وانبوه و کفشی بالدار دارد. دردست اونیزعصائی بالداراست که دومار بر آن پیچیده‌اند.

افسانه هرمس

هرمس درکوه سیلن، در ناحیهٔ ارکادی یونان، درمغاره‌ای متولد شد. پدرش زئوس خدای‌خدایان ومادرش «مایا» معشوقه این خدا بود که فرزندش رادرغاری‌تاریك زائید تا گرفتارخشم «هرا» زن‌خدای خدایان نشود. هرمس هنوزبچه بود که از گهوارهٔ خودبیرون جست‌وگاوهای گله معروف آپولن رادزدید. این گاوها راکه‌تعدادشان به پنجاه میرسید، با استفاده ازتاریکی شب بسواحل «آلفه» برد و بـرای اینکه آپولن رد پای آنها راگم کند آنهارا عقب عقب بردوخود نیز کفشهائی بسیار بزرك ازچوب مورد و تمر برپاکرد تا آپولن نفهمد ربابنده گاوها کیست. آنگاه‌گاوان راپنهان کرد وخود بگهواره خویش بازگشت. اماروز بعد آپولن باعلم خدائی‌خودماجراراحدس‌زد وبکنار گهواره هرمس‌رفت واز اواعتراف خواست، وچون هرمس جدا منکر موضوع بود، آپولن وی رابه اولمپ برد وازخدای‌خدایان‌قضاوت طلبید. زئوس‌ازین‌شاهکارفرزند تازه بدنیاآمدهٔ خود بخنده افتاد، و بدو امرکرد که گاوان آپولن را پس بدهد. سپس دوخدا آشتی کردند وهرمس گاوها رابازداد.

خدای‌چنك

این آشتی باعث‌شدکه هرمس یك‌آلت موسیقی راکه ابداع کرده بود بـه آپولن هدیه کند و آن چنك بود. آپولن که کماکان مشغول غرولند بود، وقتی که آهنك خوش‌این دستگاه راشنید مجذوب آن شدو هرمس چنك رابدو بخشید و از آن تاریخ آپولن بصورت خدای موسیقـی درآمد. ازآن پس دوستی این‌دوهمیشه بانهایت‌صفاادامه‌یافت.

هرمس با صمیمیت وخوش‌قلبی خود، محبت‌وعلاقه‌همهٔ خدایان‌اولمپ راجلب کرد و همیشه و برای هرکدام، هر خدمتی را که از دستش برمیآمد انجام‌میداد، بطوریکه حتی هرا زن انتقامجو وکینه‌توز خدای خدایان نیز با او برسرمهر بود. در مورد آدمیان هم هرمس همیشه تـا

میتوانست خوبی میکرد ، چنانکه بارها به پدران کمک کرد تا فرزندان خودرا باز بینند و بارها گمشدگان را بخانه‌هایشان رساند.

هرمس مثل سایر خدایان مرد ، خدائی عاشق پیشه بود . از میان ارباب انواع ، با پرسفونه ، هکات ، زهره نرد عشق باخت . ولی علاقه وی بیشتر متوجه پریان جنگلها بود که ازمیان ایشان عده بیشماری درصف معشوقگان او در آمدند . زنان زیبای روی زمین نیز از دست هرمس درامان نماندند که باید اکالیس و کیون را از جمله آنان نام برد .



هفائیستوس (وولکن)، خدای صنعت وعلوم؛ مجسمهٔ
قدیمی یونانی، موزهٔ «باراکو»، روم.

هفائیستوس

HEPHAISTOS

خدای صنعت و آهنگری

هفائیستوس (خدای صنعت و آهنگری)

این خدا ، که ازارباب انواع برجسته وطرازاول بود ، همان‌است که رومیان اورا وولکن Vulcano نامیدند و بهمین نام بیشتر شهرت دارد . کلمهٔ «وولکانو» (آتش فشان) از نام همین خدا آمده است ، اوخدای آهنگری بودو دائما درزیرزمین باکوره وآتش‌سروکارداشت وغالبا شعله‌های آتش کورهٔخود راازززمین بیرون میفرستاد . بطور کلی وی‌خدای صنعت و هنرهای صنعتی است که آهنگری اساس آنهاست . کارهای فنی و صنعتی ، کارهای دستی ، امور مربوط بمعادن ، مهندسی وتمام کارهای مکانیکی تحت نظر اوست ، بنابرین قاعدتا امروزه باید اوراخدای فیزیك و شیمی ومکانیك خواند . دردست‌وی‌همیشه‌چکشی‌دیده میشود . کلاهی « کارگری » و مخروطی شکل بر سر و جامه‌ای ساده که بازووشانهٔ استش ازآن بیرون‌است برتن دارد . ریشی انبوه نیز داردکه غالب خدایان ازآن بی‌بهره‌اند.

هفائیستوس فرزند زئوس خدای خدایان و هرا زن‌شرعی‌زئوس بود ، منتها تولد این خدازودترازموقع معمول صورت گرفت وهرا مدعی شدکه وی رامثل « تیفون » خود بخود حامله شده‌است ، ولی از همان اول میگفتند که این خدا زادهٔعشقهای قبل ازازدواج بین زئوس و هرااست . بخلاف سایرخدایان که زیبا و متناسب و تندرست بودند ، هفائیستوس‌زشترو و ناموزون بود وازاول نیزازهردو پامیلنگید . بطوریکه « همر » نقل میکند ، هرا ازتولد این بچه زشترو و ناقص الاعضا چنان بخشم آمدکه برای‌آنکه خدایان اورا مسخره نکنند ، پای وی راگرفت واز آسمان پرتابش کرد ، اما دختر « اوقیانوس » اورادرمیان‌آبها نجات‌داد

و بغاری برد و نه سال در آنجا نگاهداشت تاوی بزرك شد و صنعتگر زبردستی از آب در آمد. هفائیستوس برای اینکه از مادرش انتقام بکشد ، تخت طلای مرصعی ساخت که شاهکار صنعت بود و آنرا بطور ناشناس به اولمپ فرستاد . هرامجذوب این تخت شد و برروی آن نشست ، ولی وقتیکه خواست بر خیزد تارهائی نامرئی مانع جدائی او ازتخت شد . هرقدرخدایان کوشیدند موفق بآزاد کردن وی نشدند . همه گفتند چاره اینکار فقط بدست هفائیستوس است، اما اوحاضر نشد بالمپ بیاید وهرا راآزاد کند . مریخ خدای جنك، عربده جویان بسراغ اورفت تاویرا بزور باخود بیاورد ، ولی هفائیستوس از کورهٔ آهنگری خود شعله‌های سوزان بسوی اوافکند ومریخ فریادکنان فرار کرد . بالاخره «دیونیزوس» یا «باکوس» خدای میخوارگی بنزد اورفت وباآواز در دستی در آمد و آنقدر شراب بوی داد تا مستش کرد ، آنوقت اورا روی خری نهادو باولمپ برد. تازه درآنجا هفائیستوس فقط بیك شرط حاضر بآزاد کردن «هرا» شد ، وآن این بود که افرودیت (زهره) الهه عشق راکه زیباترین و هوس انگیزترین خدایان بود ، وهمه خدایان مرد دل در گرومهر او داشتند ، بزوجیت بدو دهند . خدایان ناچار باوقات تلخی این شرط راپذیرفتندو اوهرارا آزاد کرد و از آن‌پس بین او ومادرش صلح و صفا بر قرار شد . ولی اندکی بعد ، یك روز که زئوس از دست زنش بتنك آمده بود واورا کتك میزد هفائیستوس بدفاع ازمادرش برخاست واین بار زئوس ویرا گرفت ودر فضا پرتاب کرد . وی هفت روزوهفت شب درآسمان چرخید و پائین آمد تا بالاخره تنك غروب درجزیرهٔ لمنوس فرود افتاد .

بعدازآن اصلا دل هفائیستوس ازاولمپ زده شد ، بکارگاه آهنگری خودرفت و دیگر دربزم خدایان نیز شرکت نجست ، زیرا همیشه مشغول کارخودش بود. درآن‌واحد بیست کورهٔ آهنگری زیردست او شعله میکشید ووی بهمهٔ آنها رسیدگی میکرد . تمام اختراعات، تمام صنایع وماشینها و امور صنعتی ، ازاین کوره‌ها وازز یردست این خدای مبتکر وصنعتگر و زحمتکش بیرون میآمد . مرکز این کوره‌ها و کارگاههای او زیر زمین بود ، زیرا این خدا اصلا از اولمپ که بقول خودش «جای بیکاره‌ها و مفتخورها» بود خوشش نمی‌آمد .

عشقهای هفائیستوس

این خدا ، باهمه گرفتاریهائی که داشت ، وباوجود زشتروئی خود



زهره ، ازشوهرخود هفائیستوس ، برای « انه » اسلحه میطلبد . تـابلو معروف Natoire ، موزهٔ مون‌پلیه ، فرانسه

باندازه‌ای درعشقبازی حریص بود که جز زئوس خدای خدایان ، هیچ خدائی
ازاین جهت بپای او نمیرسید . اولین شاهکار عاشقانهٔ او این بود که بـا
اینکه بسیارخدایان بزرگ و کوچك زیبا وجوان درالمپ وسایرجاها بودند
زهره الههٔ عشق و زیباترین ربةالنوع اولمپ نصیب اوشد ، ولی معلوم
بود که زهرهٔ هوسباز وعاشق پیشه باین شوهر زشترو که همیشه گرفتار
آهنگری خودش بود اکتفا نخواهد کرد ، وهمین طورهم شد ، زیرا وی
باهمه خدایان گرم گرفت و این کارراازمریخ شروع کرد که ماجرای آنها
بدان صورت که درشرح حال مریخ نقل شد پایان یافت .

بعداز زهره ، هفائیستوس «آتنا» راخواستگاری کرد ، ولی ایـن
الهه که اصلاحاضر بشوهر کردن نبود تقاضای اورارد کردو کوشش آهنگر
آسمانی در دشت « ماراتون » برای اینکه آتنا را بزورازآن خود کند
نیز بجائی نرسید . بعد ازآن هفائیستوس سراغ دوتن از پریان ویکی
از «جاذبه‌ها» که ازهمراهان زهره بودند رفت واز هرسه آنها فرزندانی پیدا
کرد ، سپس با دختر خدای اقیانوس ، وباپری آتش فشان اتنا، وباپری
دیگری ازپریان سیسیل روی هم ریخت واز این آخری صاحب دختری
بنام «ایتالیا» شد. بعدها زئوس خاطر خواه این دخترشد وازاودوفرزند
پیدا کرد که ازترس زنش آنها را درزیرزمین پنهان کردتاوقتیکه بزرگ
شدند وسرازدریاچه‌ای بیرون آوردند .



پوزئیدون (پلوتون)، خدای دریا، مقتدرترین خدایان یونانی بعداز خدای خدایان. مجسمه قدیمی یونانی، موزه ملی، آتن.

پُوزئیدون

POSEIDON خدای دریا

پوزئیدون (خدای دریا)

پوزئیدون ، که رومیان بدو نپتون نام دادند ، خدای دریا ها بود ، ولی درالمپ مسکن داشت . وی خدای ملی « یونی‌ها » بشمارمیرفت که ساکنین کناردریای « یونی » در مغرب یونان بودند و نام « یونان » نیزاز ایشان آمده‌است . بعدها به‌اسپارت وبعدبه تمام یونان رفت و یکی از دوازده خدای اصلی علم‌الاساطیر یونانی شد . « تیپ » پوزئیدون در هنر دنیای قدیم ، خیلی به زئوس خدای خدایان شبیه است . وی‌مانندزئوس ، هیکلی قوی ورفتاری پرجلال وگیسوئی پریشان و ریشی انبوه دارد ،و همیشه عصای سه شاخه بلندی در دست اوست که مظهر اقتدار وخدائی‌او بشمار میرود .

پوزئیدون برادر کوچکتر خدای خدایان بود، ودرجنك زئوس باتیتان‌ها بکمك برادرش‌رفت . پس‌ازاین پیروزی بزرك که‌تیتان ها را برای‌همیشه مغلوب اولمپی‌ها کرد، میراث عظیم « کرونوس »یعنی سراسرعالم، میان این سه فرزنداوتقسیم شد : زئوس خدای آسمان وآدمیان شد، « هادس » خدای دوزخ وتاریکیها ، پوزئیدون خداوند دریاها واقیانوسها .

پوزئیدون باوجود آنکه برادرزئوس وازحیث حقوق همپایهٔ او بود اطاعت‌اوراگردن نهاد . فقط یکبار درتوطئه « هرا » علیه‌زئوس شرکت جست ، و مثل سایر توطئه چیان محکوم بیکسال زندگی زمینی شد و دراین مدت بود که وی حصار شهر « تروا » ساخت .

گذشته ازدریاها ، دریاچه‌ها ورودخانه‌ها نیز تحت نظر پوزئیدون بودند. پوزئیدون حرص زیادی‌برای توسعه دائمی منطقهٔ نفوذ خودداشت و دائما نظر « استعماری » بکارمیبرد ، بدین جهت بکرات با سایر خدایان

«شاخ بشاخ» شد، و اتفاقا در همه این موارد حق با سایر خدایان بود. اما منطقهٔ نفوذ خود او هیچوقت مورد ادعای دیگران قرار نگرفت و حکومت مطلـقه وی بر دریاها و اقیانوسها بلامعارض ماند.

زن پوزئیدون، «آمیفتریت» بود که الههٔ مونث دریا بشمار میرفت وزنی بسیار سر بزیر و آرام بود، چنانکه با وجود صدها معشوقه‌ایکه پوزئیدون در گوشه و کنار پیدا کرد، هیچ وقت بروی او نیاورد که از کارهای وی خبر دارد. فقط یکبار حسادت وی سخت تحریک شد، و آن موقعی بود که از عشقبازی شوهرش با «سیلا» یکی از پریان چشمه ها آگاه شد، زیرا این پری بقدری زیبا بود که آوازهٔ او در شرق و غرب پیچیده بود و «آمیفتریت» میدانست که رقیبش واقعاً از او خوشگلتر است. بدین جهت یک روز مشتی علف جادو در چشمهٔ سیلا ریخت و پری موقع آب‌تنی در این چشمه ناگهان بصورت پیرزنی زشترو درآمد.

از سایر معشوقه‌های برجسته پوزئیدون، یکی «گائا» الههٔ بزرگ و نیرومند زمین بود که بسیار پیش از خدای خدایان بوجود آمده بود. دیگری «دمتر» الههٔ کشتزار و محصول بود که یکی از دوازده خدای بزرگ اولمپ است، و پوزئیدون برای اغفال او بصورت اسبی درآمد و فریبش داد. یکی دیگر «مدوز» دختر زیبا و پاکدامنی بود که راهبه بزرگ معبد «آتنا» بشمار میرفت، ولی پوزئیدن درهمان معبد بصورت پرنده‌ای بنزد او رفت و وی را تصاحب کرد، و آتنا ازین بابت چنان خشمگین شد که گیسوان مدوز را بشکل افعی درآورد و قرار گذاشت که هر مردی که چشمش بدین زن بیفتد کور شود. این افسانه بکرات منبع الهام شعرا و نقاشان و مجسمه سازان قرار گرفته است.



بقایای معبد بزرگ پوزئیدون ، خدای دریا ، درشهر «پائستوم» ایتالیا متعلق به بیست و پنج قرن پیش . این بناکه بسبک یونانی ساخته شده ، از عالیترین ابنیهٔ رومی قدیم بوده است .



هستیا (وستا) ، الههٔ آتش . مجسمه قدیمی مربوط به قرن پنجم
قبل‌ازمیلاد مسیح – Museo Comunale ، رُم .

هستیا (وستا)

الههٔ آتش HESTIA

هستیا (وستا) الهه آتش

هستیا Hestia دراساطیر یونانی ربةالنوع آتش بود. آتش در نزد یونانیان مثل همه ملل آریائی جنبهٔ تقدس داشت، وهسته مرکزی خانواده بشمار میرفت. اصولا «کانون‌خانوادگی» نامی است که از کلمه آتش آمده، زیرا کانون بمعنی«اجاق» آتش موردنظر بوده است. این الهه که یکی از دوازده خدای اصلی وطبقه اول اولمپ محسوب میشد، بر آتش‌خانوادگی نظارت میکرد وار این‌راه سرپرستی خانواده‌ها را برعهده داشت. وی الهه‌ای جدی وباوقار بود واو نیزمثل آتناوآرتمیس، همیشه‌الهه‌ای باکدامن باقی‌ماند وازمردان وعشق‌آنها دوری‌گرفت ــ هستیا یکی ازسه الهه‌ای بود که افسون«زهره» خدای‌عشق‌وهوس درآنها کارگر نیفتاد واین‌سه‌الهه ازجمع خدایان ومردم روی‌زمین تنها کسانی بودند که ازدام‌های فریبندهٔ ونوس بسلامت جستند.

معبدواقعی«هستیا»جائی بود که آتش‌خانوادگی‌را درآن‌میافروختند. این‌آتش درایران ویونان وروم ونزد بسیاری ازملل‌آریائی، جنبه تقدس داشت وبدین‌جهت هیچوقت نمی‌بایست خاموش‌شود، و خاموش‌هم نمیشد. هروقت یکی‌ازافراد خانواده ازدواج میکرد وازخانواده جدا میشد قسمتی ازاین‌آتش خانوادگی‌را بدو میدادند تاهمراه ببرد ودرکانون تازه‌ای که بنیاد نهاده است بیفروزد. بدین‌ترتیب این‌آتش که علامت بقاء خانواده بود، همیشه افروخته میماندو«هستیا» نیزهمیشه همچنان ازورای شعله‌های آن درحفظ خانواده کمك ومراقبت میکرد.

وقتی که خانواده‌ها تدریجاً دورهم جمع شدند وشهرها را بوجود آوردند درهرشهر یك کانون بزرك آتش درست شد که همه مردم شهر در

آن آتش تحصیل میکردند، زیرا درغیر اینصورت تهیه آتش کارآسانی نبود. از آن پس این کانون‌های بزرك معبد «هستیا» شد.

بنابراین هستیا الهه آتش است و از این حیث با «هفائیستوس» نزدیکی دارد. اما بین این دوخدا این تفاوت اساسی هست که هفائیستوس با همه نوع آتشی سروکار دارد، درصورتیکه هستیا فقط نگاهبان و الهه آتش خانوادگی وبطور کلی آتش بمعنی ومفهوم ثمربخش وآفریننده آنست، نه آتشی که میسوزاند وویران میکند. بعدها هستیا را مظهر آتش مرکزی ودرونی زمین، وپس از آن نیز مظهر زمین بطور اعم دانستند، ولی این تغییرات بیشترجنبه فلسفی داشت تا صورت اساطیری.

«هستیا» را درتمام شهرهای مختلف یونان پرستش میکردند. در شهردلف، که معبداصلی آپولن درآنجا برپا شده بود، معبدهستیا اهمیت ومقامی خاص و بیش از هرشهر دیگرداشت. علت آن بود که یونانیان، دلف‌را مرکز زمین میشمردند وبنابراین کانون آتشی که در دلف افروخته شده بود کانون مشترك آتش همه شهرهای یونان محسوب میشد. صفت مشخصه معابدی که برای پرستش «هستیا» میساختند این بود که همه این معابد بصورت دایره ساخته میشد، واین شکل مظهر آن بود که کانون آتش بهمه جا یکسان نورافشانی میکند وحرارت می بخشد.

ازاین الهه مجسمه‌های زیادی دردست نیست. گلوکوس، حجار بزرك یونانی، یك مجسمه عظیم از او ساخته بود که دراولمپی نصب کرده بودند. شهر «پاروس» نیزصاحب مجسمهٔ بسیار معروفی ازاین الهه بود. درهمه‌جا الهه، که گاه نشسته وگاه ایستاده مجسم شده بود قیافه‌ای خاموش وآرام داشت که حرکت وتوجه خاصی درآن دیده نمیشد. جامه وی جامه‌ای بلند وچین‌دار بود که سروسینه وسراپای اورا می پوشانید وهیچ‌جای بدنش از زیر آن دیده نمیشد. از این لحاظ هستیا محجوب ترین وپاکترین آلهه اولمپ بود.

هستیا تنها ربة النوع یونانی بود که زاده خیالپردازی یونانیان نبود، بلکه ریشه واصلی آریائی وبسیار قدیمی تر ازسایر ارباب انواع یونان داشت، بدینجهت دربارهٔ او آن افسانه‌های شاعرانه را که برای دیگر خدایان یونان ساخته بودند نساختند و وی صورت آریائی وساده خودرا حفظ کرد.

نفوذ معتقدات ایرانی در آئین هستیا خیلی زیاد بود، زیرا احترام بآتش اساس مذهب ایرانیان بشمار میرفت. بسیاری ازجزئیات آئین هستیا

وحتی تشریفات مذهبی مربوط بدان از ایران بآسیای صغیروازآنجا بیونان رفته بود. بعدازآنکه این مذهب به رم رفت وهستیا بصورت «وستا» الهه آتش روم درآمد واهمیت ومقام بیشتری یافت، این رسوم وآداب ایرانی درمعابد وستا همچنان برقرارماند، چنانکه وقتی آئین بزرگ ایرانی «مهرپرستی» به امپراتوری روم راه یافت در سراسر این امپراتوری روم راه یافت درسراسر این امپراطوری عظیم توسعه پیداکرد، ایرانیانی که دنبال آن به‌روم رفته بودند ازاینکه معتقدات وآداب مذهبی ایرانی را درمعابد«وستا» برقرار دیدند بتعجب افتادند.

درباره پیدایش ونسب«هستیا» افسانه‌های یونانی شرح وربط زیاد نداده‌اند وبطورکلی اورا زاده «کرونوس» و«وستا» یعنی قدرتهائی که پیش ازتولد زئوس خدای خدایان جهان را اداره میکردند میدانند و بنا براین‌وی تنها خدائی ازخدایان اولمپ بودکه برخدای خدایان‌قدمت داشت وازاین حیث نخستین خدای المپ بشمار میرفت. دربزم اولمپ‌وی همیشه بانظر احترام خاص نگریسته میشد وبرایش سمت «پیش کسوتی» قائل‌بودند. همهٔ خدایان، حتی‌زئوس با اوبااحترام‌فراوان سخن‌میگفتند وحتی یکبار نیزنشد که زئوس با او با لحن آقا منشانه‌ای‌که در مورد همه خدایان دیگر بکار میبرد،صحبت کند. درمعابد یونان نیز،موقعیکه مراسم‌قربانی را درپیشگاه خدایان انجام میدادند همیشه اولین وآخرین جام‌آب مقدس بنام او برزمین ریخته‌میشد.

یك علت اینکه احترام هستیا همیشه در اولمپ حفظ میشد این بود که این الهه کاری بکارآنهای دیگر نداشت و در کشمکشها ودسیسه ها و اختلافات فراوان ایشان دخالت نمیکرد. افلاطون در باره او گفته است که «درجمع خدایان، فقط این یك آلهه است که دائما در التهاب و هیجان نیست وآرامش ووقار خودراحفظ کرده‌است.»

در بارهٔ زندگی عاشقانه اوهمین‌قدر معلوم‌است که‌یکبارپوزئیدون خدای دریاویکبار نیز «اپولن» خدای موسیقی ازاوخواستگاری کردند، اماهستیاهردوی آنهاجواب‌رد دادوچون هیچکدام دست‌از اوبر نمیداشتند، وی‌خودرا تحت‌حمایت خدای‌خدایان قرار داده دست برسر اونهاد و بدو سوگند خوردکه جاودانه دوشیزه بماند.

پس‌ازاین سوگند، این دوخدا بناچار دست‌از اوبرداشتندوحسرت زده‌دورشدند،ودرعوض‌زئوس‌مقررداشت که‌وی‌بعد ازاین درقلب‌اولمپ و بهترین نقطه‌آسمان جای‌داشته‌باشد و تادنیاد نیاست درآسمان و درزمین

محترم‌ترین خدایان باشد و بهتر از همه خدایان مورد پرستش قرار گیرد.

بعد از آن همه خدایان احترام اورا بیشتر ازهمیشه رعایت کردند وحتی «زهره» نیز که سعی داشت دردل همه رب‌النوعها وربة النوعها آتش عشق وهوس بیفروزد ، واین کوشش رابارها در مورد آتنا و آرتمیس دو الهه باکدامن دیگر نیز بکار برده و نتیجه نگرفته بود ، درمورد هستیا اصلا جرئت این آزمایش راهم نکرد، زیرا از او ومتانت ووقاری که وی داشت خجالت کشید.

وستا در روم

این الهه درموقع ترقی و توسعه روم به روم نیز انتقال یافت ، و در آنجا نام وستا Vesta بخود گرفت وبصورت عالی ترین و بزرگترین الهه رومی درآمد. کلمهٔ «وستا» که مثل هستیا، از ریشه سانسکریت مشتق شده بود معنی شعله درخشان وپاك میداد .

درروم هیچ خدائی باندازه «وستا» باتشریفات فراوان و مفصل مورد پرستش عمومی نبود، زیرا رومیان آئین وستا را قدیمی ترین آئین خود میدانستند و ایجاد نخستین معبد الهه را به «رمولوس» بنیاد گذار روم نسبت میدادند.

جشن بزرك «وستا» درروز ۷ ژوئن (اواخر بهار) برپامیشد . معبد بزرك وستا که عبارتاً فقط کاهنه‌ها وزنان جوان خدمتگزار الهه درآن راه داشتند برای مادران خانواده‌ها گشوده میشد که برای الهه هدایا و ارمغانهای مختلف میآوردند. باید تذکر داد که ورود به معبد وستا برای تمام مردان بلا استثناء ممنوع بود وهرگز در پرستشگاه این الهه جز بروی زنان گشوده نمیشد .

کاهنه‌های معبد وستا که وستال نام داشتند درروم مورد احترام فراوان بودند وقدرت ونفوذ ذی‌فوق العاده و استثنائی داشتند. ایشان همیشه شش نفر بودند که می بایست سی سال ازعمر خود راپیش از اشتغال باین سمت بآموزشهای لازمه بگذرانند . این شش نفر بحسب قرعه از بزرگترین خاندانهای روم انتخاب میشدند و مثل خود الهه ، میبایست سوگند یاد کنند که تا آخرعمر دوشیزه بمانند و در غیراینصورت محکم بمرك شوند . مجازات کاهنه‌های وستا که این سوگندخودرا نقض میکردند خیلی شدید بود : بدینمعنی که ایشانرا زنده‌زنده درسردابی میگذاشتند ودر آنرا باآجر تیغه میکردند ، وقبل از آن ایشان را صد ضربه شلاق میزدند . مردی رانیز که با ایشان هم بستر شده بود به‌فوروم میبردند و آنقدر شلاق میزدند تا بمیرد ، ولی عملا این مجازات بسیار کم صورت میگرفت، زیرا درطول یازده‌قرن، یعنی بیش ازهزارسال ، فقط بیست تن از «وستال‌ها» سوگندخودرا نقض کردند وبمجازات رسیدند .



معبد معروف وستا (الهه آتش) در روم، که در آن رومیان آتش را بارسم ایرانی نیایش میکردند و کاهنه های این معبد در رم اقتدار و احترامی فوق العاده داشتند. این بنا هنوز بهمین حال باقی است.

درعوض وستال ها احترام و نفوذی داشتند که حتی رؤسای کشور نداشتند . هروقت که درشهر حرکت میکردند یك «لیکتور» پیشاپیش ایشان میرفت و تمام وسائط نقلیه در سر راهشان متوقف میشد . هرمقصری که یك وستال شفاعت اورا میکرد بخشیده میشد، واگر تصادفاً نگاه یك وستال درسرراه خود به محکوم باعدامی می افتاد که اورا برای اجرای حکم اعدام میبردند ، بلافاصله این محکوم را آزادمیکردند .

تشریفات مذهبی مربوط به آتش مقدس که درمعابدوستا صورت میگرفت بسیار پیچیده ومفصل بود ، وچنانکه گفته شد غالب آنها ازراه ایران به روم رفته بود . این آئین آتش پرستی ومعابد آن تا آخرین روزهای عمرروم نیز برقرار ماندوحتی موقعیکه پرستش بسیار خدایان دیگر دچاروقفه شده بود. پرستش «وستا» الهه اتش،همچنان با ایمان وعلاقه تمام ادامه داشت .

ازوستای رومیها ، مجسمه های زیادی نمانده در همه آنها که مانده وی صورت زنی نقابدار ، باجامه بلند وچهرهٔ متین وموقر دارد .آئین وستا هنوزهم درگوشه وکنار طرفدارانی دارد که برسم قدیم ،آتش مقدس را افروخته نگاه میدارند وبدان سجده میبرند .



دمتر (سرس) و دخترش کورئا ، مجسمهٔ یونانی مربوط به «پارتنون»
آتن ، کار ۲۵۰۰ سال پیش - British Museum، لندن .

دمتر (سرس)

DEMETER

الههٔ زراعت و گندم

دمتر، الهه زراعت

دمتر Demeter که رومیان اورا تبدل به Ceres کردند، الهه گندم وحاصلخیزی و بطور کلی محصولات زمین‌است، وآخرین خدا ازخدایان دوازده گانهٔ اصلی بشمارمیرود. وی‌نیز مثل پنج‌الهه دیگر اولمپ، زنی زیبا وجوان‌است، منتها نه باندازهٔ زهره عاشق‌پیشه وهوسباز است و نه باندازهٔ آرتمیس وآتنا وهستیا، باکدامن ونه باندازهٔ هرا، خودخواه و سختگیر؛ رویهم‌رفته آنچه دراو اهمیت خاص‌دارد، توجه وی به‌عشقبازی نیست، بلکه‌علاقه وفداکاری‌شدید مادرانه است، ودرحقیقت این‌الهه درعین آنکه مظهر باروری زمین و حاصلخیزی بشمار میرود و مردمان را نان میدهد، بزرگترین مظهرو نماینده‌مادری وروح‌فداکاری بیغرضانه‌وصمیمانهٔ مادران محسوب میشود.

دمتر بخلاف سه‌الهه‌دیگر، دخترزئوس‌نبود، بلکه دختر«کرونوس» بود وحتی پیش‌ازخدای خدایان متولد شده بود. قیافه‌ای زیبا ولی جدی داشت وتنها چیزی که در سر و صورت او ازاین‌سختی‌میکاست، گیسوان طلائی او بود که رنگ خوشه رسیدهٔ گندم را داشت.

آنچه در یونان اهمیت خاصی برای این الهه بوجود آورده بود، جشن‌های معروف «الوزیس» بود که سالی یکبار در کنار دریای یونان برقرار میشد وازسراسر یونان‌زمین، هزارنفر برای شرکت دراین‌مراسم بدین‌نقطه روی‌میآوردند. میتوان گفت که شرکت درجشن‌های«الوزیس» برای یونانیان حکم سفر حج مسلمانان را داشت. این جشن‌ها همیشه با مراسمی مرموز وپنهانی پایان می‌یافت که به رازهای«الوزیس» معروف بود وفقط کاهنه‌ها ودخترانی که درخدمت معبد الهه بودند حق‌شرکت در

آن داشتند. درچندقسمت از آنها مردان نیز شرکت میکردند، ولی آنچه بین این مردان و کاهنه‌ها میگذشت برهمه پنهان میماند ، زیرا جزء رازهای «الوزیس» بود .

درعالم ادب وهنر ، غالباً از لحاظ جنبه مادری وفداکاری مادرانه از این الهه نام برده میشود. داستانهای معروف او نیز بیشتر ازهمین لحاظ منبع الهام هنرمندان قرار گرفته است .

عشق‌های دمتر

زندگی این الهه ازعشقبازی عاری نیست ، ولی عشق در آن ، آن نقش اساسی را که در زندگانی زهره وتمام خدایان مرد دارد ، نـدارد .

اولین خدائی که خواستاراو شد، پوزئیدون بود که مدتی درگوش او زمزمه‌های عاشقانه کرد، اما دمترحاضر بتسلیم خود بدو نشد و برای آنکه ازشر تعقیب دائمی او خلاص شود به «آرکادی» فرار کرد وخودرا بشکل اسبی درآورد وجزو اسب‌های اصطبل شاهی درآمد، با این‌وجود بالاخره پوزئیدون به پناهگاه او پی برد وآنوقت خوداو نیز بصورت اسبی درآمد وبنزد وی رفت و با او درآمیخت واز این‌عشق آنها ، اسبی بوجود آمد که مثل آدم حرف میزد ودست‌هایش بشکل انسان بود .

دمتر ، ازاینکه پوزئیدون با این‌حیله‌گری بناموس او دست‌درازی کرده بود وخدای خدایان‌هم پوزئیدون‌را تنبیه نکرده بود ، چنان‌رنجیده وخشمگین‌شدکه المپ‌را ترک گفت وبغاری دوردست پناه برد ، تابالاخره زئوس خودش آمد واورا به‌اولمپ برگرداند ، ووی بعدازآنکه درچشمهٔ لادون شستشو کرد و از آلایش هم‌آغوشی نامشروع‌باپوزئیدون تطهیر شد ، دوباره بمیان خدایان بازگشت .

اما اندکی بعد خود زئوس ، خدای خدایان، بدوچشم طمع دوخت. دمتر در مقابل او نیز پایداری کرد ، منتها زئوس خودش بهمان حیله پوزئیدون متوسل شد و خود را بصورت گاوی وحشی درآورد و با وی درآمیخت و از این نزدیکی بود که « کورئا» ، دختری که میبایست دمتر بخاطراو مظهر مهروفداکاری مادرانه شود بوجودآمد.

این عشقبازیهای خدایان ، علیرغم دمتر و با حیله و زور صورت گرفته بود ، اما قلب‌دمترچندانهم ازحرارت عشق عاری‌نبود ، زیرا یکبار او خود عاشق «یازیون» پهلوانی ازپهلوانان روی زمین شد و خود را در کشتزاری سرسبز تسلیم وی کرد وازوی صاحب‌فرزندی‌شدکه پلوتوس

نام گرفت . اما اندکی بعد زئوس صاعقه خشم خودرا بسوی یازیون فرستاد
و از روی حسادت اورا سوزانید وخاکستر کرد .

دمتر و کورئا

چنانکه گفتیم شهرت واهمیت خاص این الهه مربوط بجنبهٔ عاشقانه زندگی او نیست ، بلکه مربوط بجنبهٔ مادرانه اوست . وی بدخترش « کورئا » علاقه‌ای بیحدوحصر داشت . یکروز کورئا که باچند دختر همبازی خود در چمنزاری بازی میکرد و گل میچید ، گل نرگسی‌را درچندقدمی خوددید که جلوه وزیبائی عجیبی داشت . بی اختیار بسوی آن دوید ، ولی وقتیکه دست دراز کرد تاآنرا بچیند ناگهان زمین بازشد و «هادس» رب‌النوع دوزخ دست از آن بیرون آورد ودوشیزه‌جوان‌را بدرون کشید و بقلمروخود برد . هنوز در چندین ناحیه مختلف ، درجزیره سیسیل و نواحی آتیک و تورگوس وآرکادی یونان وجزیرهٔ کرت، نقاطی‌را نشان‌میدهند که‌میگویند کورئا از آنها بزیرزمین رفته، و در قدیم در هریک از این نقاط معبدی خاص برپا شده بود .

دمتر ازدامنه‌اولمپ فریاداسترحام آمیز دخترش‌را که کمک‌میخواست شنید وفهمید که وی بخطری شدید دچارشده‌است . هرقدر اورا صدا زد جوابی نشنید ، آنوقت بقول هومر : «رنج واندوهی شدید قلبش را فرا گرفت . نقابی سیاه بدوش‌افکند ومثل‌شاهینی درآسمانها بپروازدرآمد، نه روز ونه شب تمام دریاها وخشکیها را زیرپاگذاشت وبامشعلی که‌در دست داشت بدرون‌تاریکی‌ها نگریست وبالاخره از «هلیوس»، نیمه‌خدائی که بهمهٔ اسرار اطلاع داشت وبسیار هم خوش‌قلب بود ، کمک‌خواست» .
وی بدوخبرداد که برسر دخترش چه‌آمده است، ولی‌توضیح داد که‌تقصیر با هادس رب‌النوع دوزخ نیست ، تقصیر با خدای خدایان است که ازمدتها پیش « کورئا » دختر الهه را برای زناشوئی به‌هادس برادر خودوعده داده بود و هادس هم خواسته است نامزد رسمی خودرا بخانهٔ خویش‌ببرد

الهه وقتیکه جریان را فهمید ، ازالمپ وازخدای خدایان قهر کرد و دلش ازهمه چیز کنده شد ، بشکل پیرزنی درآمد و روی زمین رفت و مدتی دراز سرگردان ازاین‌شهر بآن شهر رفت و آخر به‌قصر « کلئوس » پادشاه «الوزیس» رفت وپرستارطفل شیرخوار اوشد . بعد ها ، هویت واقعی خودرا به‌زن پادشاه گفت وتوصیه کرد که دراین نقطه معبدی بنام او برپا سازند وسالی‌یکبار جشن بگیرند و«رازهای الوزیس» را بـه

کاهنه‌های معبد بیاموزند .

پیش از رفتن از کاخ ، بعنوان حقشناسی یك دانه گندم به پسری که خود او بزرگش کرده بود داد و فن شخم زنی و خرمن کوبی و درو را بدو آموخت. بدو ارابه‌های بالدار و زرین داد که با آن دور دنیا بگردد و همهٔ مردمان را با فن کشاورزی آشنا کند ، و بدین ترتیب بود که این الهه زراعت گندم را بجهانیان آموخت و همه زمینها را سرسبز کرد .

بعداز آنکه معبد بزرگ دمتر در الوزیس ساخته شد ، الهه بدانجا رفت و در آن مسکن گزید و کماکان از بازگشت به اولمپ امتناع ورزید . اما رنج وی ازدوری دخترش باگذشت زمان هیچ تسکین نیافت و او درفراق فرزندش روز وشب اشك میریخت ومینالید . یکروز ازفرط خشم ونومیدی تصمیم گرفت نسل مردمان را براندازد تادیگر زئوس و خدایان اولمپ قلمروی برای حکمفرمائی نداشته باشند . به خاك فرمان داد که حتی یکدانه گندم ازدل خود بیرون نیاورد. آن سال چنان قحطی و خشکسالی همه‌جا را فراگرفت که تمام مردمان بهراس افتادند و دست استرحام بجانب خدایان دراز کردند . زئوس و خدایان دیگر مجلسی آراستند و بمشاوره پرداختند و «ایریس» قاصد خدایان را که دختر کی خوش‌زبان وماهر بود ازطرف خود بنزد دمتر فرستادند تا اورا بترك تصمیم خود راضی کنند ، اما دمتر دوپا را دریك کفش کردو گفت که تا دخترش را باز نبینند ، بزمین اجازهٔ رویاندن گندم و درخت میوه نخواهد داد . بالاخره زئوس وسایر خدایان درمقابل این سماجت مادرانهٔ او سپرانداختند ، این بار خدای خدایان هرمس (عطارد) را بدوزخ فرستاد وپیغام داد که کورئا را که از هنگام ورود به‌قلمرو زیرزمین «پرسفونه» Peresphone لقب گرفته بود ، بمادرش بازدهد . هادس این پیام را پذیرفت ولی پیش از باز گرداندن زنش بروی زمین ، چندحبهٔ انار بوی خورانید . این میوه که‌در یونان مظهر زناشوئی بود ، این خاصیت را داشت که زن و شوهر را جدائی ناپذیر میکرد و بازدواج آنها صورت مقدس میداد .

وقتی که کورئا بروی زمین باز گشت ، مادرش بسوی اورفت واورا دیوانه‌وار درآغوش گرفت و سراپایش را بوسید وبا اشك چشم شستشو داد. سپس بانگرانی گفت : «دخترجان ! در آنجا که بودی چیزی خوردی یا نه ؟ اگرنخورده باشی میتوانی بامن به‌اولمپ بازگردی و زندگی کنی ، و گرنه باید دوباره به‌تاریکیهای قعرزمین بر گردی». کورئا اعتراف کرد که چند حبه انارخورده‌است، و بااین حرف او رنگ از رخ دمتر پرید .

اما ، خدای خدایان که ازعاقبت خشم و نومیدی مادرانه الهه نگران

بود دوباره مجلسی آراست ، واو وخدایان تصمیم گرفتند که « پرسفونه » ازآن پس سالی چهارماه باشوهرش در زیرزمین بگذراند وسالی هشت ماه با مادرش در روی زمین وآسمان بسر برد، و برای آنکه دمتر روی آنها را بزمین نیندازد «ائا» مادر خدای خدایان و عالم آفرینش شخصاً برای ابلاغ این تصمیم بنزد الهه رفت . این تنها مرتبه‌ای بود که قاصدی بااین جلال وعظمت نزد خدائی میرفت ، دمتر نتوانست گفته او را رد کند وسر اطاعت فرود آورد و دوباره حاصلخیزی و باروری را بزمین بر گردانید، علاوه بر آن پیش ازبازگشت به اولمپ ، اصول علم خدائی خودرا نیز به پادشاهان ومغان آموخت و رازهای الوزیس را به کاهنه های معبد خویش یاد داد .

ازآن پس سالی هشت ماه « پرسفونه » دراولمپ بامادر خود بسر میبرد،ودراین دنیاسرسبزوآباداست وگلهاودرختان ومیوه‌هاوغلات دراختیار نوع بشرند. اماوقتیکه پرسفونه برای دیدارشوهرش بزیرزمین میرود، در مدت چهارماه دوباره همه‌جا را سردی فرا میگیرد وزمین مثل الهه ،جامه عزا بر تن میکند ، سبزه‌ها وگلهاوبرگها ومیوه ها همه سردرخاک میبرند وتاهنگامیکه دوباره « پرسفونه » اززیر زمین بدرآید وبهاررا با خود همراه‌آورد ، بهمان حال باقی میمانند .

جشنها و رازهای الوزیس

این دو واقعه ، یعنی رفتن « کورئا » بزیرزمین و بازگشت او بروی خاک ، زمینهٔ جشنهای پرشکوهی بود که هرسال دریونان زمین و در «الوزیس» گرفته میشد . در مراسم مربوط به‌آغاز سفرزیرزمینی دختر الهه که در اواخر مهرماه صورت میگرفت فقط زنان شوهردار حق شرکت داشتند واین مراسم سه‌روز ادامه مییافت . امادرجشن مربوط به‌بازگشت او ازین سفر،که در اوائل اسفندماه برقرار میشد ، هزاران نفرازسرتاسر یونان شرکت میجستند؛ هرپنج سال یکبار نیز جشنی بسیار مجلل‌تر بنام الوزیس بزرک ، درشهریورماه برپا میشد که مهمترین جشنهای یونان بود و بافتخار دمتر الهه بزرك صورت میگرفت. دراین جشن مراسمی چنان مجلل وپراز تشریفات دقیق درآتن والوزیس انجام میشد که بعدازآن تا مدتهای دراز صحبت آن نقل همه مجالس ومحافل بود و بسیاری از اشعار وآثارهنری وسرودهای یونان، منجمله ماجرای معروف « فرینه » که درشرح حال زهره نقل شد، مربوط بهمین جشنهاست .



پری جنگل - حجاری قدیمی ایتالیائی در
بیست قرن پیش . موزه لاترانو ، رم .

موزها (فرشتگان الهام)

«موزها»، پریان الهام بخش شعر و هنر

در تاریخ ارباب انواع یونان، و همچنین در تاریخ هنر و ادب جهان «موز» های نه گانهٔ اساطیر یونانی اهمیت و مقام خاص دارند. برای این کلمهٔ Muse نمیتوان معادل متناسبی در زبان فارسی پیدا کرد، زیرا «موز» در افسانهٔ خدایان یونان، خدای کوچکی است که وظیفه‌اش الهام بخشیدن به شاعر و هنرمند است، ولی خود «الهام» نیز نیست. بطور کلی الهه‌ایست که مقامش از خدایان اصلی پائین‌تر و همردیف با پریان و نیمه خدایان است، و شاید آن را بتوان روح هنر نامید. در ادبیات و هنر مغرب زمین برای هر دسته از هنرهای زیبا یك «موز» قائلند که تا او بسراغ هنرمند نیاید، وی اثری عالی نمیتواند آفرید. همهٔ این نیمچه خدایان، دخترانی جوان و بسیار زیبا و جذاب هستند، و شاید تاکنون نقاشان بزرگ بغیر از زهره، الههٔ عشق، هیچ کدام از زنان آسمانی را بدین زیبائی و دل‌انگیزی مجسم نکرده باشند.

این «موزها» در افسانهٔ خدایان یونان، ندیمه‌ها و ملتزمین یا «ملتزمات» رکاب آپولن بودند، زیرا آپولن خدای موسیقی و هنر بود، بدین جهت خود او را، وقتی که نقش خداوند هنر و صاحب اختیار «موزها» را بعهده داشت «آپولن موزاگت» مینامیدند.

ظاهراً موزها در بدو امر، مثل پریان جنگل و رودخانه، پریان چشمه سارها بودند. ولی بعد الههٔ خاطره، و بعد از آن الههٔ الهام شاعرانه شدند. تعداد این دختران زیبا و هنرپرور، که از روی هوس و میل خود

وقت وبیوقت بسراغ یکی ازهنرمندان روی زمین میرفتند و برزانوی او می‌نشستند ، وآنوقت این هنرمند بناگهان یك محصول عالی وبدیع‌هنری میآفرید ، نه تا بود ، که‌آنهاراموزهایاپریان‌نه‌گانهٔ‌هنرهای زیبامینامند.

این نه‌پری عبارتنداز :کلیو ، اوترپ ، تالی، ملپومن ، ترپسیکور، اراتو ، پوسیمنی ، اورانی ،کالیوپ . اسامی این هرنه پری یا«موز» در ادبیات و هنرهـای مغرب زمین آنقدر تکرار شده‌که جزو لایتجزای این ادبیات شده است .

تقسیم بندی موزها

درآغاز ، این موزهای نه‌گانه مشترکاً سرپرستی موسیقی و شعر رابرعهده‌داشتند. ولی‌اندك‌اندك‌حدودوظائف‌هریك ازآنهابطورجداگانه تعیین شد و هریك ازاین پریان زیبا والهام بخش ، سرپرستی یك‌یاچند رشتهٔ معین‌ازهنرها وعلوم رابعهده گرفت . این تقسیم‌بندی بدین‌قراراست:

کلیو « Clio » موز مخصوص تاریخ است ، وهنوزهم « سمبول » علم‌تاریخ وتاریخ نویسی ، مجسمهٔ این‌پری است که برحسن جریان‌تحقیقات ومطالعات مورخین نظارت میکند . دردست او شیپوری است که بافتخار قهرمانان تاریخ دمیده میشود .

«اوترپ» Euterpe پری نی زنی است و برفلوت ، و بطـور کلی نواهـای موسیقی‌نظارت میکند .

«تالی» Thalie پری« کمدی»است هنرپیشه‌هاوکمدی‌نویسان تحت سرپرستی وحمایت اوهستند . همیشه عصائی بردست و نقاب مضحکی بر صورت دارد که‌عادتاًدرتصویرهای‌سردرتآترهای‌مخصوص کمدی‌دیده‌میشود.

«ملپومن» Melpomene پری «تراژدی» است، وهمیشه‌نقاب‌تراژدی برصورت‌وچوبدست‌سنگینی که‌دراصل‌متعلق‌به«هرکول» بوده بردست‌دارد.

«ترپسیکور» Terpsichore پری شعر و غزل ورقص است ، وشاید زیباترین‌پریان‌نه‌گانه‌باشد.دردست‌اوهمیشه‌چنگی آمادهٔ‌نواختن‌است.تصویر وی غالباً زینت‌بخش کتابهای شعر و کتابخانه‌ها وآموزشگاههـای رقص کلاسیك وبالت است ، وچنك او خود بصورت «سمبول» ومظهر شعر و هنر درآمده است .

«اراتو» Erato نیزپری شعراست، منتهاوی‌فقط«موز»اشعار هوس انگیز است‌وبه‌شعرائی که از زن وشراب‌ومستی وهوسبازی سخن‌میگویند

و گاه نیز اشعارشان طوری با هزل آمیخته است که نقل آنها بآسانی ممکن نیست ، الهام میبخشد . کلمهٔ Erotique که در زبان‌های لاتینی باین نوع نوشته‌ها اطلاق میشود ، از نام همین پری آمده است .

« پولیمنی » Polymnie پری « ژست » وحرکات تئاتری است . همیشه خاموش بفکر فرورفته‌است وانگشتی برلب دارد . گاه نیز بـه سرودن سرودهای قهرمانی نظارت میکند .

« اورانی » Uranie پری اخترشناسی است، وهمیشه کره زمین را در دست وپرگاری برانگشت دارد .

« کالیوپ » Calliope که برجسته‌ترین این پریان نه‌گانه‌است ، « موز » فصاحت‌وبلاغت ونیز « موز » اشعارحماسی است‌وهمیشه لوح وقلمی درمقابل خویش دارد .

این « موز » های نه‌گانه در یونان مقامی ارجمند داشتند ، زیـرا یونان بیش‌از هرچیز سرزمین ذوق وشعر و هنربـود . پرستشگاه اصلی ایشان دردامنهٔ شرقی کوه « اولمپ » بود ، ولی درتمام شهرهای مختلف یونان معابد خاصی داشتند . دردلف برای‌ایشان معبدی در کنارمعبدبزرگ آپولن ساخته بودند ، زیرا این پریان جزو « ابواب‌جمع » این خدابشمار میرفتند وچون دراصل این « موزها » ازپریان‌چشمه‌سارها بودند، بسیاری ازچشمه‌ها را نیز تبدیل به‌معابدکوچکی برای ایشان کرده بودند ؛ برای آنها عادتاً شیروعسل هدیه میآوردند .

« موزهـا » رابطور کلی بصورت‌زنانی‌جوان‌وزیبا مجسم میکردند که برحسب سمت ووظیفه‌ای که داشتند ، برخی خندان وبعضی دیگر جدی و اندیشناک‌بودند . همهٔ آنها جامه‌ای بلندوپرچین برتن‌داشتند که با کمربندی بکمرشان حلقه شده بود . « اورانی » پری اختر شناسی ، و « کلیو » پری تاریخ ، نشسته وهفت‌پری دیگر ایستاده نشان داده میشدند .

افسانهٔ پریان

دربارهٔ پیدایش این پریان واصل ونسب آنها چندین داستان‌مختلف گفته‌اند ، ولی آنچه بیشتر مورد اعتقادیونانیان بود، این‌بود که‌این‌هرنه پری،زادهٔ عشق‌خدای‌خدایان والههٔ‌خاطره« منموزین »Mnemosyne بودند. بعدازشکست « تیتان »ها که‌علیه خدایان اولمپ عصیان کرده بودند،

خدایان از زئوس خواستند که بافتخار این پیروزی خداهائی تازه بیافریند. خدای خدایان خواهش ایشان را پذیرفت و به‌ناحیهٔ «پیه‌ای» رفت و نه‌شب پیاپی در بستر عشق «منموزین» دختر سرکردهٔ تیتان‌ها بسر برد. نه‌ماه بعد، این زن نه دختر ماه‌پیکر بدنیا آورد که جمع پریان الهام‌بخش (موزها) را پدید آوردند.

با اینکه این پریان غالباً به «اولمپ» زادگاه خدایان میرفتند و بزم آنان را با نغمهٔ چنك و آواز وشعر ورقص خود میآراستند، خانهٔ ایشان در اولمپ نبود، بلکه در بالای کوه بلند «هلیکون» در ناحیهٔ بئوسی بود که دامنه‌هائی پر درخت و پوشیده از گیاهان معطر داشت. واین گیاهان این خاصیت را داشتند که زهر افعی‌ها ومارها را بی‌اثر میکردند. در این دامنه، چشمه‌های متعددی از زمین بیرون میآمد که آبی بسیار گوارا داشت ودر آب دوتای آنها اثری بود که هر کس که کفی از آنها مینوشید، قریحهٔ شاعرانه پیدا میکرد. درروی چمنزار نرم وسرسبزی که پیرامون این چشمه هارا فراگرفته بود، این پریان زیبا گاه برقص برمیخاستند و گاه دراز میکشیدند و باصدای روحپرور خود آواز میخواندند، و آنوقت آواز ایشان همه‌دشت ودمن را از نور و نشاط آکنده میکرد. گاه نیز بروی آبهای آئینه‌مانند ولاجوردی «هیپوکرن» خم میشدند وچهره‌های زیبای خودرا در آن مینگریستند و مفتون جمال خویش میشدند. شب که میشد، قلهٔ کوه هلیکون را ترك میگفتند وجامه‌ای از بخار لطیف بر تن میکردند و بروی زمین فرودمیآمدند تا بدیدار هنروران جهان روند، وهمراه خود برای ایشان ذوق و الهام ارمغان ببرند.

گاه نیز، این پریان بکوه معروف «پارناس» که اقامتگاه مخصوص «آپولن» بود میرفتند. این کوه «پارناس» در تاریخ هنر وادب یونان، ودرهنر مغرب زمین اهمیتی فوق‌العاده دارد، زیرا «پارناس» براثروجود آپولن وپریان الهام‌بخش هنر وادب، مظهر وکانون ذوق وهنرشده بود. بدین‌جهت بزرگترین نقاشان اروپا، مخصوصاً دردوره رنسانس، تابلوهای بدیعی درتجسم آن ساختند وبزرگترین شعرا و نویسندگان در وصف «پارناس» سخن گفتند. درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم، مکتب ادبی بسیار معروفی بنام «پارناس» درفرانسه بوجود آمد که لوکنت دولیل شاعر بزرك فرانسوی رهبر آن بود، وازجمع شعرای معروفی تشکیل میشد که شمارهٔ آنها اندك اندك به‌صد رسید. بطور کلی نام «پارناس» درادب و هنر مغرب زمین، مرادف بامجمع ارباب ذوق وهنراست. غالباً آفرودیت



بزم پریان در «پارناس» ـ تابلو Mantegna ، موزهٔ لوور، پاریس ـ دربالا زهره ومریخ ، خدایان عشق وجنك یا «عشاق اولمپ» ، درسمت چپ «هفائیستوس» خدای صنعت وشوهر فریب خورده زهره ، درپائین نه پری یا فرشتهٔ الهام (Muse ها) ـ درسمت راست هرمس ، قاصد خدایان .

یا ونوس، الههٔ عشق و زیبائی‌رانیز جزو مشتریان همیشگی «پارناس» محسوب میداشتند، زیرا بی‌وجود او نه فقط دست ودل‌شعرا وهنرمندان بکارنمیرفت، بلکه خود پریان نیز بدشواری حاضر بانجام وظیفه‌بودند.

بزرگترین هنر همهٔ این «پریان الهام بخش» خوانندگی آنها بود، زیرا همهٔ ایشان صدائی روح پرور وسحرآمیز داشتند. بقول «همر» شاعر بزرگ یونانی، وقتی که این‌پریان ببزم خدایان میرفتند و آواز میخواندند، حتی خدای خدایان نیز از فرط جذبه خودش را فراموش میکرد. «آهنگهای‌دلپذیرایشان صورت امواجی لطیف ولغزان داشت که ازدهانهای گلگون این پریان نغمه‌سرا سرچشمه میگرفت، وچنان همه‌جارا غرق لطف وصفا میکرد که باجادوی‌آواز آنها، کاخ‌آسمانی خدای خدایان بعلامت لبخند زئوس بدرخشندگی درمیآمد، ودرروی‌زمین همه‌جا غرق‌نور وفروغ میشد».

این پریان نیز، مثل همهٔ رب‌النوعها وربة‌النوعها، بهنرخودشان بسیار غره بودند، و هر کسی راکه لاف برابری باایشان میزد به‌سختی تنبیه میکردند. مثلا «تامیریس» هنرمندتراکیه راکه گفته بود ازموزها نیز بهترمیخواند وچنك میزند، کور ولال کردند.

«پیروس» پادشاه مقدونیه، نه‌دخترزیبا داشت که «پیه‌رید» ها نام داشتند. این نه‌دختر، آنقدر درفن شاعری استاد بودندکه یك روز لاف برابری با موز ها زدند وحاضربمسابقه باآنها شدند. اما آپولن ازاین گستاخی ایشان بخشم آمد وآنها رابصورت‌نه‌زاغچه درآورد، وازآن‌پس نام این نه‌دختررا بروی نه‌پری «الهام» نهادند.

پریان معروف دریائی نیز (که Mermaid یا Sirène نام دارند) و نیمی ازتن‌آنها بشکل زنی زیبا ونیم‌دیگر بصورت‌ماهی است وآوازسحر انگیزایشان لطیف‌ترین آوازی است که‌گوش بشری شنیده است، یك بار ادعاکردندکه‌آوازآنها کمترازآواز این‌پریان نه‌گانه نیست. خدایان مجلس‌آراستند وآواز «موزها»را برترشمردند، وازآن روز این‌پریان دریائی ازبالهائی که داشتند محروم شدند.

دراوائل، موزها را بصورت دوشیزگانی مجسم میکردندکه سخت پای بند حفظ دوشیزگی خویش بودند و از ماجراهای عاشقانه پرهیز میکردند، چنانکه یکروز که بدیدار «پیرزئوس» پادشاه اولیس رفته

بودند ، وی خواست بزور دست تجاوز بدیشان دراز کند ، و آنها بال در آوردند و گریختند ، و پیرنئوس که میخواست دنبال آنان برود ازایوان کاخ فرود افتاد و مرد .

اما اندك اندك این پریان از نگهداری بار تقوای خود خسته شدند وجسته و گریخته بسراغ عشقبازیهائی رفتند که روز بروز تعداد آنها بیشتر شد . « کالیوپ » پری فصاحت وحماسه ، که برجسته‌ترین این پریان نه گانه بود ، خود راتسلیم آپولن کرد و از او دو پسر پیدا کرد . بعد هم بزوجیت « گروس » درآمد ، و ازاو صاحب پسری شد که همان اورفئوس (Orpheus) معروف ، بود . نام « اورفه » در ادب و هنر مغرب زمین ، باخنیا گری و خوانندگی مرادف است ، و بقدری معروف است که شهرت او باشهرت خدایان بزرك یونانی برابری میکند .

« ملپومن » پری تراژدی باخدای رودخانه « آخلوس » عشق‌ورزید وازاین عشقبازی‌او « پریان‌دریائی » بوجودآمدند .

اوترپ ، پری نی و چنك ، با « استریمون » رودخانهٔ معروف تراکیه عشق بازی کرد واز اوصاحب‌پسری بنام روزوس شدکه « اولیس » معروف اورا درهنگام جنگهای تروا سر برید ، زیرا غیبگویان گفته بودند که اگر اسبان گردونهٔ روزوس‌ازآب رودخانهٔ « کزانتا » بنوشند ، دیگر تصرف شهر « تروا » غیرممکن خواهد بود .

« کلیو » پری تاریخ ، زهره ، الهه عشق و جمال را ملامت کرد که چرا دل بدام عشق « ادونیس » (بقول ایرج میرزا منوچهر) یك شکارچی روی زمین داده است . زهره برای تنبیه کلیو ، همین بلارابسر خود اوآورد وویرا عاشق « پیروس » پادشاه مقدونیه کرد . کلیو بی اختیار بکاخ‌این‌شاه‌رفت‌وخودش رادرآغوش وی افکند واز اوصاحب‌پسری بنام « هیاسینتوس » شدکه بعدهاآپولن عاشق اوشد واین عشق، چنانکه درشرح حال‌آپولن نقل شد با مرك غم انگیز این پسر خاتمه یافت .

« تالی » پری کمدی نیز باخود آپولن نرد عشق باخت. « اورانی » پری زیبای نجوم واختر شناسی، با مردی بنام « آمفیماروس » عشقبازی کرد وصاحب فرزندی شدکه ظاهراً در اصل مال‌آپولن بود . این‌فرزند که « لینوس » نام داشت سجع وقافیه را درعالم شعر ، و« ملودی » را در عالم موسیقی ابداع کرد . ولی چون یکبار خودش را در آواز همپایه آپولن شمرد ، آپولن اوراکشت . بعدها یونانیان مجسمه بزرگی بنام

«لینوس» در بالای کوه هلیکون ، اقامتگاه پریان الهام بخش ، نصب کردند اورا همپایهٔ این پریان شمردند .

اما باهمهٔ این ماجراهای فراوان عشق وهوس ، این پریان همچنان به‌انجام وظیفه بزرگ الهام بخشی خود ادامه دادند ، وهنوز نیز ، شعراو آهنگسازان ونقاشان ونویسندگان وسایر ارباب ذوق وهنر ، شاعرانه در انتظار ورودآنها دیده بدر میدوزند تا ناگهان بصورت « الهام » دلپذیر بسراغشان آیند وبا دست آن ها ، شاهکار هائی نظیر « شب های » آلفرد دوموسه که در آن ها شاعر با « پری الهام » خود سخن میگوید ، بیافرینند .



«پرومته درزنجیر» – تابلو معروف Gustave Moreau ، موزهٔ لوور

پرومته

قهرمان زنجیر شده Prometheus

«پرومته» قهرمان زنجیر شده

درادبیات وهنرهای زیبا ، غالباً نام از «پرمته» قهرمان زنجیر شده برده میشود . این «پرومته» که ازلحاظ نوع بشر اهمیت و مقام خاصی دارد، بهمان اندازه که یك قهرمان داستانی افسانه خدایان بشمار میرود، مظهر ونمایندهٔ یك مفهوم فلسفی بزرك است که عبارت است از روح عصیان بشر درمقابل قوانین طبیعت ، و کوشش دائمی او برای اینکه قید وبندهائی راکه برپای وی بسته اند بگسلد ، وپیوسته بانیروی خود و باتلاش وبیکار خویش بسوی هدفی عالی که برای خود در نظر گرفته است برود. «پرومته» سمبول عصیان نوع بشر در مقابل سرنوشت و تقدیر و بطور کلی قوائی است که بر او فرمانروائی میکنند . بدین جهت ماجرای زندگی پر حادثه و تلخ و قهرمانی او در حقیقت ماجرای زندگانی نوع بشر در روی زمین است. تلاشها ورنجهای او، رنجها وتلاشهائی است که آدمیزاد از روز نخست تحمل کرده است ، وحس لجاجت وآزادمنشی وغروراو، که باعث میشود وی زجر وسختی راتحمل کند ولی سراطاعت درمقابل خدایان و ارادهٔ مستبدانهٔ آنان فرود نیاورد ، مظهرهمان نیروئی است که از روز نخست بشررا واداشته است که بجای آنکه مانند سایر حیوانات دربرابر قوای نیرومند امابیشعور ووحشی ومستبد طبیعت سر تسلیم فرودآورد ، با رنج وتلاش راه عصیان رابسوی سرنوشتی صعب الحصول تر ، ولی عالی تر و پرافتخارتر درپیش بگیرد .

بدین جهت استکه پرومته Prometheus ازاول قهرمان بزرك افسانهٔ خدایان ، و مظهر نیرومند «عصیان» بشمار رفته است . آثار ادب وهنرجهان غرب ، درگذشته وحال ، پراز اشاراتی است که باناظری

تحسین آمیز ازین قهرمان شده. تابلو ها و مجسمه هائی که از «پرومته زنجیرشده» باقی مانده بسیار زیاد است، و هنوز، شعرا و فلاسفه وهنرمندان غرب، درآثار خود از «پرومته» قهرمان اسیر وآزادی پرومته سخن میگویند.

افسانهٔ پرومته

«افسانه خدایان» یونان بافصلی آغاز میشودکه عصیان وشورش «تیتان» ها درمقابل خدایان اولمپ نام دارد. این تیتان‌ها، که‌اکنون نامشان بطور مجازی به‌قهرمانان بزرك جهان اطلاق میشود، نخستین دستهٔ خدایان بودند، ولی بعدکه دسته نیرومندتری زیر سرپرستی و فرمانروائی «زئوس» حکومت برجهان راآغاز نهادند، تیتان‌ها حاضر بتسلیم نشدند وشوریدند، وهمه بدست زئوس و خدایان زیر فرمان او سرکوبی شدند وازمیان رفتند. سرکردهٔ تیتان ها «یاپت» بودکه از «کلیمن» دختراقیانوس، چهارپسرداشت. یکی ازین پسران را که «منوتیوس» نام داشت، زئوس‌روانهٔ دیارتاریکی ووحشت کردکه «ارب» نام دارد و فرمان دادکه وی تاآخر دنیادرآنجا باقی بماند. دومی‌راکه «اطلس» نامیده میشد، محکوم بدان کرد که بآخر دنیا (کوهستان اطلس درشمال مراکش ونزدیك جبل‌الطارق) برود و درآنجا الی‌الابد کرهٔ زمین را بردوش خود نگاه‌دارد، وهمین اطلس‌است که غالباً تصویر او روی نقشه‌های جغرافیا و«اطلس‌ها» دیده‌میشود. سومی که«اپی‌مته» نام داشت چون سهم بزرگی دراین‌عصیان نداشت، موقتاً ازمجازات‌مصون ماند، ولی بعداً زئوس اورا نیز مورد غضب خود قرار داد.

ازین چهارپسر، فقط یکنفرمجازات‌نشد واو «پرومته» بود، زیرا وی که نامش معنی «پیش‌بین»ودوراندیش میدهد، بامآل‌اندیشی خاصی که درنوع بشرسابقه دارد، ازاول درین عصیان شرکت نجست تا اگراتفاقاً شورش به‌نتیجه نرسد، اوآزاد بماند وازراهی دیگراین منظور را دنبال کند. موقعیکه معلوم شد «تیتان ها» بآستانهٔ شکست رسیده‌اند، وی خودرا به «زئوس» نزدیك کرد ودرنتیجه، پس‌ازشکست آنها خدای خدایان اورا درالمپ پذیرفت ودربزم خدایان جاودانی شرکت داد. اما پرومته بجای اینکه بدین احترامات دلخوش شود وزندگی راحت ومرفه وپرعیش ونوش «اولمپ» را مغتنم شمارد، کینهٔ باطنی خودرا نگاهداشت و روح عصیان وتمرد را درمقابل این قدرت مطلقه، که او حاضر بتسلیم

در برابر آن نبود ، درخویش قویتر کرد و بالاخره راهی برای انتقام خود جست که از هر انتقام جوئی دیگری خطرناکتر و استادانه‌تر و شیطنت آمیزتر بود، و آن این بود که علم و دانش خدایان را به آدمیان بیاموزد تا آنانرا رقیب خدایان کند و اطاعت و تسلیم محض را که خدایان از آدمیان میخواستند بصورت عصیان و تمرد درآورد .

بعدها ، «افسانه خدایان» یونان اصولا پرومته را سازنده و پدید آورندهٔ نوع بشر دانست . طبق این روایت ، وی باکمك زمین و دریا ، یعنی باکمك خاك و آب و بروایتی دیگر بااشکهای چشم خود ، گل اولین انسان را که بعدها درمشرق زمین بدان آدم نام دادند ، بسرشت و وقتیکه این گل سرشته شد و قالب خورد ، «آتنا» دختر خدای خدایان در آن دمید و بدان روح و جان بخشید . «پوزانیاس» مورخ و شاعر، ادعا میکرد که در ناحیهٔ «فوسید» شخصا بقایای گلی را که برای ساختن آدم بکاررفته بود ، دیده‌است که بوی بدن انسان و بوی لیموئی را میداد که پرومته‌شیرهٔ آن‌را براین گل افشانده بود .

بهرحال ، میان آدمیان و خدایان درآغاز کار رفاقت و صمیمیت کامل برقرار بود تا روزیکه زئوس این مساوات را بهم‌زد و درصدد برآمد که حکومت مطلقهٔ خودرا برهمه بقبولاند . دراین موقع آدمیان و خدایان شورائی ترتیب دادند تا در آن سهمی‌را که بخدایان میرسید وسهمی‌را که مال بشر بود مشخص کنند . اختلاف بر سر تقسیم سهم این دو از قربانی‌هائی که نثارخدایان میشد آغاز شد . وظیفهٔ این تقسیم را بعهدهٔ «پرومته» گذاشته بودند که مورد اعتماد خدای خدایان بود . پرومته گاوی عظیم‌الجثه را بعنوان نمایندهٔ همهٔ این قربانیها کشت و پوست آنرا بدرآورد . سپس همهٔ گوشتها و دل وجگر گاو را دریك‌طرف پوست جمع کرد و استخوانهای آنراکه جلا داده و بدان‌روغنی براق زده‌بود درطرف دیگرپوست نهاد . بعدگاو را در برابر زئوس گذاشت تا وی نیمهٔ خدایان را بردارد و نیمهٔ دیگررا بآدمیان بدهد . زئوس فریب جلوه وجلای‌ظاهر را خورد واستخوانها را برداشت، اما وقتیکه فهمید پرومته بدوحقه‌زده، درخشمی دیوانه‌وار فرورفت که‌زمین وزمان رابلرزه انداخت. منتهادیگر کار ازکار گذشته بود .

زئوس برای تسکین خشم خودآتش‌حیات جاودانی‌را ازدرون‌روح آدمیان بیرون‌کشید وآنهارا بصورت موجوداتی فناپذیر درآورد . اما «پرومته» درعوض محرمانه به‌جزیرهٔ «لمنوس» رفت و جرقه‌ای از آتش

خدایان را که در کورهٔ آهنگری « هفائیستوس » خدای صنعت ، شعله‌ور بود دزدید و آنرا بآدمیان داد ، وبدین‌ترتیب ایشان را از خرد و دانش خدایان برخوردار کرد .

زئوس که برای دومین بار شاهد عصیان پرومته شده و نقشهٔ خود را خنثی‌دیده بود، به‌هفائیستوس فرمان داد که « باخاك رس هیکل‌دوشیزه زیبائی رابسازد که جمال خیره کننده او بازیبائی خدایان برابری کندو بدو قدرت راه رفتن وسخن گفتن دهد» . هفائیستوس چنین هیکلی راساخت و بدو جان وزبان بخشید . سپس سایرخدایان، هر کدام اورا با زر وزیوری آراستند وجامه برتنش کردند واورا پاندورا « Pandora » نام دادند . آنوقت هرمس ، خدای فصاحت وشیرین‌زبانی ، مکرزنانه وریا و کلمات خوش ظاهر ولی‌فریبنده ودروغ‌آمیزرا درقلب اونهاد واورا بسوی زمین فرستاد . اما «پاندورا» وقتیکه بمیان‌آدمیان آمد وآنانرا مجذوب‌زیبائی خیره کنندهٔ خودکرد واعتماد ایشان را بدست‌آورد ، جعبهٔ‌دربسته‌ای راکه درزیربازو داشت، وازآن پس‌بنام «جعبهٔ پاندورا» شهرت یافته‌وبصورت ضرب‌المثل درآمده است، گشود و ناگهان‌ازدرون‌آن تمام دردهاوبیماریها و رنجها وغصه‌ها بیرون‌آمدند ومیان مردمان پراکنده شدند . بدین ترتیب بودکه همراه بانخستین زنی که پا به روی زمین گذاشت ، بدبختی نیز پیدا شد .

طوفان نوح

با این‌همه ، خشم زئوس فرو ننشست واین بار وی برای تسکین کینهٔ‌خود تصمیم بنابودی نوع بشر گرفت که باوجود همهٔ این مصیبتها ، باطنا سرتسلیم دربرابر اوفرود نمیآورد . بدین‌جهت ناگهان برودخانه‌ها وآبها فرمان داد که طغیان کنند وسراسر روی زمین را درزیرخود غرقه سازند . شاید این همان طوفانی‌باشد که در آئین یهود طوفان نوح نام گرفت . ولی این‌بارنیز « پرومته» هوشیار ومراقب بود ، بدین‌جهت‌پیش ازطوفان به پسرخود «اوکالیون» و زن او « پیرا» که‌دختر برادرپرومته وپاندورا بود ، دستورداد که کشتی دربسته‌ای بسازند و برآن نشینند . نه روز ونه شب این کشتی روی امواج درحرکت بود تا روزدهم طوفان‌فرو نشست واین دو برقله «پارناس» فرودآمدند . درآنجا «دوکالیون» قبل ازهرکار مراسم قربانی را درپیشگاه خدای خدایان انجام داد ، وزئوس که ازین عمل او برحم‌آمده بود ، بوی وعده کرد که اولین تقاضای‌وی‌را

هرچه باشد ، انجام دهد. وی نیز تقاضا کرد که دوباره نوع بشر بوجود آید ، وزئوس ناچاراین تقاضا را پذیرفت واینجا نیز بطور غیر مستقیم پرومته پیروزشد ونوع آدمی را ازنابودی نجات داد .

ازآن پس دوباره حال صلح میان خدایان وآدمیان برقرارشد، بااین تفاوت که دیگر آدمیان آن حال تسلیم مطلق اولیه را نداشتند وباوجود دردهاوگرفتاریهائی که جعبهٔ پاندورا برای ایشان آورده بود ، آن جرقهٔ علم خدائی‌راکه پرومته از خدایان دزدیده وبدیشان داده بود دردروح خودنگاه داشته بودند . اماخدای خدایان پس از صلح بانوع انسان حقه‌هائی‌را که پرومته بدوزده بود فراموش نکردو تصمیم گرفت چنان ازاین خیره‌سرانتقام بکشد که خدایان دیگرعبرت برند و بعد از آن کسی بفکر عصیان نیفتد .

بفرمان‌او هفائیستوس بکمک چندخدای دیگرپرومته رااسیر کرد و بازنجیری ناگسستنی دریکی‌ازقله‌های مرتفع کوههای‌قفقاز به بند افکند و بتخته‌سنگی‌عظیم بست . سپس زئوس عقابی کوه پیکرو گشوده بال‌راماموریت دادکه هرروز صبح بدانجا رود وجگر پرومته راه بیرون بیاورد وآنرا غذای ورزانهٔ خودقرار دهد. اما هرشب دوباره جگر پرومته بجای خودباز میگشت وصبح‌روز بعد بازاین‌شکنجهٔ‌طاقت فرسا ازسر گرفته میشد . بااین همه ، پرومته این‌شکنجه‌راتحمل‌میکرد و در عصیان خود باقی بود ، زیرا حاضرنبود برای‌نجات خود دربرابرخدای خدایان زبان بتقاضا بگشاید و اظهارعجز کند ، وهرباره که خداکسی را ازطرف خودبنزدوی میفرستاد واورا به اظهارپشیمانی دعوت‌میکرد تابلافاصله‌آزادشود ، پرومته برای زئوس دشنام وناسزا میفرستاد و تهدید میکردکه اولین روزیکه دستش برسد اورا ازتخت‌پائین‌خواهد کشید . خدای‌خدایان‌هربار ازخشم‌میغرید ، ولی نمیتوانست این اسیر گستاخ را نابود کند ، زیرا پرومته برازی واقف بودکه باآیندهٔ‌خدای‌خدایان تماس‌داشت‌وزئوس خودش بااین‌راز که فقطدر اختیار پرومته‌بودآگاه نبود ومیترسید که با نابودکردن او ، خودش هم ازمیان برود .

بالاخره‌زئوس که‌موفق نشده‌بود پرومته رابزانودرآورد ، محرمانه به هرکول دستورداد که باتیر خود عقاب‌قفقازرا ازپای‌درافکند وپرومته را ازبند‌بدرآورد. وی نیزاین کار راکرد و پرومته را ازاسارت‌بدرآورد. آنوقت وی رازی راکه‌دردل نگاه داشته‌بود به‌خدای‌خدایان گفت.

این رازاین بودکه اگر زئوس از«تتیس» صاحب فرزندی‌شود ،

این پسر پدرش را از تخت فرمانروائی خدایان بزیر خواهد کشید . زئوس از ترس دست از سماجت خود در تصاحب « تتیس » زیبا که وی از مدتها پیش عاشق او شده بود برداشت و اجازه داد که تتیس با یکی از مردم روی زمین بنام « پلئاس » که محبوب او بود نزدیکی کند .

اما خود پرومته از طرف خدای خدایان محکوم بدان شد که تا وقتیکه یکی از خدایان یا نیمه خدایان حاضر بتفویض زندگی جاودانی خود بدو نشود در حلقهٔ جاودانی‌ها راه نداشته باشد. اتفاقاً « کیرون » یکی از سنتورها که تیر زهرآگین هرکول بدو خورده بود و میدانست که مجبور است الی الابد از درد این زخم رنج ببرد ، مرگ را استقبال کرد و زندگی جاودانی خود را دراختیار پرومته گذاشت و از آن پس این قهرمان عاصی ، که تا آخر هم سر تسلیم در برابر خدایان فرود نیاورد ، در جرگهٔ « جاودانی‌ها » به المپ راه یافت .



هرکول ، بزرگترین پهلوان افسانه‌ای یونان- مجسمهٔ یونانی ، متعلق به ۲۵۰۰ سال پیش ، موزهٔ کاپیتول ، روم .

هرکول

هرکول، پهلوان افسانه‌ای دنیای کهن

شایدافسانهٔ «هرکول» ، قهرمان داستانی یونان کهن ، معروفترین افسانه‌ای باشد که ازدنیای قدیم بیادگارمانده است . هراکلس Herakles یاهرکول، بزرگترین پهلوان بشری افسانهٔ خدایان یونان بودوازاین حیث میتوان شباهت فراوانی بین او ورستم ایران یافت . ازلحاظ جنگاوری رستم شاهنامه با «اشیل» ایلیاد بیشتر نزدیک است ، ولی زور بازوی رستم وکودکی‌وجوانی اووهفت خوان معروفش که با «دوازده خوان» هرکول بسیارشبیه است ، و زور آزمائیهای وی بادیوان وغولان وپیروزیهای همیشگی او ، بیش ازهمه باپهلوان بزرك یونانی شباهت دارد .

هرکول که در تاریخ جهان بصورت‌مظهر نیرومندی‌وقدرت‌در آمده و آنقدر شهرت یافته است که نام او جزو اصطلاحات روزمره و ضرب‌المثل‌های‌ماشده‌است،دریونان نمودارزنده‌ومجسم نیروی‌جسمانی بشمار میرفت ، بدین‌جهت اورا مؤسس وموجد بازیها ومسابقات معروف‌اولمپیك شمردندوازاول این‌مسابقه‌هاراتحت حمایت وی قراردادند .

هرکول پهلوانی است بتمام معنی‌شریف واصیل ، زیرا هرگز زور بازوی خارق العادهٔ خودش را جز در راه دفاع از مظلومین وبمنظور درهم‌شکستن‌قدرت‌زورگویان‌وقلدران ومظاهر نیروهای‌اهریمنی بکار نمیبرد .

هرکول راهمیشه بصورت پهلوان آهنین پنجه وقوی هیکلی مجسم میکنندکه عضلاتی بسیارورزیده ومحکم و سری نسبت بیدن کوچاك دارد. غالباً ایستاده و به چوبدستی عظیمی تکیه کرده است . درقیافه‌اش اثرقدرتی آمیخته با تأثرپیداست ؛گوئی همیشه این پهلوان شکست ناپذیر

درانتظار کوشش خارق‌العاده وفوق بشری تازه‌ایست که بایدانجام دهد، ولی باوجود این همه کوششها امیدوار نیست که روزی پیروزی حق وعدالت را درروی زمین بچشم ببیند.

هر کول‌را درتمام یونان زمین‌مقدس‌میشمردند و بدو بصورت‌پهلوانی نیمه خدا و نیمه انسان مینگریستند که بر سایرقهرمانان ملی‌یونان‌امتیاز دارد. افسانهٔ هر کول، داستانی بودکه غالباً کودکان دبستانی قبل‌ازالفبا میآموختند وازآن پس تا پایان عمرفراموشش نمیکردند.

پیدایش هر کول

نکتهٔ جالب توجه درزندگانی هر کول اینست که وی از اعقاب «پرسئوس» قهرمان ونیمه خدای معروف بود که ازیکی ازعشق‌های خدای خدایان بوجودآمده بود، واین «پرسئوس» صاحب فرزندانی شده بود که ایرانیان، مخصوصاً پادشاهان هخامنشی، بعقیدهٔ یونانیان ازاعقاب یکی ازآنها بودند، بهمین جهت بود که نام این‌خدا«پرس» را بسرزمین ایران ونژاد پارسی گذاشته بودند، وچون هر کول از نسل یکی دیگراز این فرزندان «پرسئوس» بود، بنابرین این پهلوان‌خارق‌العاده وشکست ناپذیررا میتوان «پسرعموی» پادشاهان هخامنشی شمرد.

جد پدری هر کول که آلکائوس (نیرومند) نام داشت پسرپرسئوس بود، وجد مادری او، الکتریون پسردیگر پرسئوس بودکه صاحب دختری بنام الکمن (زن نیرومند) شد واین زن هر کول را زائید.

بنابراین‌هر کول از دوسر زور و نیرومندی را بارث میبرد. درعین حال وی نشانی مستقیم از خدایان نیزداشت، زیرا درهمان شبی که‌الکمن مادر هر کول از شوهرش امفیتریون باردار شد، زئوس، خدای‌خدایان، که عاشق الکمن‌شده بودخودرابصورت امفیتریون‌درآورده وبا اونزدیکی کرده بود، بنابرین هر کول فرزند مشترك خدای خدایان و آمفیتریون بشمار میرفت.

روزیکه میبایست هر کول بدنیا آید، زئوس بخدایان‌خبرداد که پسری ازنسل «پرسئوس» بدنیاخواهدآمد که تمام یونان‌رابازور بازوتحت‌فرمان خود خواهدآورد. هرا، زن او، که آتش‌حسادتش ازینکه چنین پسری‌از بطن‌او نیست شعله ورشده بود، خودرا شتابان بآرگوس رسانید وفرزندی راکه زن یکی دیگر ازپسران پرسئوس در رحم داشت زودتر از موقع

بدنیاآورد تا بمیرد ، زیرا گمان برده بود که اشارهٔ زئوس به این پسر بوده است .

اندکی بعد« هرا » بخطای خود پی برد واین بار متوجه مادرهر کول شد وبعکس مرتبهٔ پیش ، سعی کرد وضع حمل این زن را بتأخیر اندازد، بدین جهت زئوس مجبورشد بخاطر قولی که داده بود لقب « فرمانروای تمام یونان» را به «اوریسته » پسری که زودتر ازموقع بدنیاآمده بود بدهد، وهر کول درتمام عمرخود درمعرض کارشکنیها وغرض‌ورزیهای این رقیبی قرارداشت که « هرا » برای‌او تراشیده بود .

با این‌همه ،آتش کینه ودشمنی این الهه هنوزفرو ننشسته بود. یك‌شب، هر کول که طفلی شیرخوار بود ودرگهوارهٔ خود درکاخ امفیتریون، پدرش، خفته بود ، مورد حملهٔ دو افعی بزرك قرار گرفت، ولی‌وی هردورا دردو دست خود گرفت وچنان گردنشان را پیچاند که بیجان برزمین افتادند ، و فردای آنشب هیچکس نتوانست باور کند که این بچه چنین کاری کرده‌است.

وقتی که هر کول بزرك شد ، پدرش‌اورا برای پرورش‌وکارآموزی بدست‌شبانان کوهستانهای‌اطراف‌سپرد. درآنجا بود که‌هر کول‌ورزشکاری توانااز کاردرآمد وروزبروز نیرومندتروپهلوان‌تر شد . هیجده ساله بود که شیری قوی‌هیکل راکه هرسال میآمد وبسیاری از گوسفندان و گاوان آمیفیتریون‌را میخورد، کشت . وی‌چندین‌روز با اجازهٔ پادشاه « تسپیس» درکاخ او درکمین این شیر نشست تا اورا بچنك آورد ، ودرین ضمن ، درعرض یك‌شب ، با پنجاه دختر میزبان خود درآمیخت وهر پنجاه دختر ازاو باورشدند .

اندکی بعد، وی‌بینی‌وگوش‌قاصدی‌را که‌ازطرف‌پادشاه « اورکومن» برای‌مطالبهٔ مالیات‌ازمردم شهر« تب»آمده بود برید . پادشاه اور کومن بخشم آمد وبه تب حمله برد ، ودرجنگی که درگرفت ،آمفیتریون پدر هر کول ودوپسر دیگرش کشته شدند ، ولی‌وقتیکه هر کول سرکردگی سپاه را بعهده گرفت ، سپاه دشمن شکست خورد وتارومار شد .

سپس هر کول از وطن دوری گرفت و دوازده سال تحت فرمان «اوریسته»، که دربالاشرح‌تولد اوداده شد، بکارهای‌سخت مشغول شد ، زیرا غیبگوی معبد دلف بدو گفته بود که اگر وی بخواهد از آلودگی گناهان گذشتهٔ خود پاك شود باید دوازده سال بمشاغل سخت وپست تن دردهد .

دوازده خوان هرکول

دراین مدت، هرکول کارهائی قهرمانی و تاریخی کرد. اززمرهٔ این کار ها پیروزی های دوازده گانهٔ اوست که بنام « دوازده خوان » این پهلوان معروف است وهر کدام از آن‌ها داستانی مفصل دارد که باآب‌وتاب فراوان نقل شده وهر یك منبع الهام وپیدایش آثار فراوان هنری قرار گرفته است. این دوازده خوان بطورخلاصه ازینقراراست:

شیر « نمه »

اولین حریفی که هرکول، بفرمان « اوریسته » بمیدانش رفت، شیر وحشی وعظیم الجثه‌ای بود که وی مأمور کشتن وآوردن جسداوشد. هرکول تیرهای بسیاری بدین حیوان افکند که هیچکدام کارگر نشد، زیرا این‌شیر روئین تن بود. ناچار پهلوان با این حیوان پنجه در پنجه انداخت وعاقبت‌اورا ازپای درآورد وخفه کرد، سپس پوستش‌را کند واز آن‌زرهی برای خود ساخت که هیچ تیری بدان کارگر نمیشد، وبعد جسد شیررا بشهرآورد.

مار نه سر

این‌حیوان، اژدهای دریائی موحشی بود که نه‌سرداشت واز« تیفائون» فرزند مخوف هرا بوجود آمده بود، ودر مردابی بنام « لرن » مسکن داشت. هرچند یکبار ازاین مرداب بیرون میآمد و گوسفندها را میخورد و کشتزارهارا ویران‌میکرد، وچون نفس‌زهرآگین‌او کافی بود که هر کسی را بسوزاند وازمیان ببرد، هیچکس‌دربرابرش پایداری نمیتوانست‌کرد. هرکول برای کشتن او به لرن‌آمد واژدهارا باتیرهای مشتعل خود مجبور به بیرون‌آمدن از مرداب کرد. اما ضربتهای کمرشکن گرز او نتیجه‌ای نداد، زیرا درجای هر کدام ازسرهای این‌اژدها که بدست‌او کوفته میشد، دوسرتازه میروئید. آنوقت‌هرکول جنگلهای اطراف‌راآتش زد واژدهارا درمیان شعله‌های‌آتش سوزاند، ووقتی که آخرین سر اورا قطع کرد، تیرهای ترکشش‌را در خون وی فرو برد وزهرآگین کرد.

گراز ادیمانت

این‌گراز سالی یکبار از کوهستان نزدیك آرکادی فرود میآمد و سراسر این سرزمین را ویران میکرد. بالاخره هرکول بداد مردم



هرکول درگهواره ، افعی بزرگی را که از طرف « هرا » برای کشتن
او آمده بود در بازو گرفت وخفه کرد .
مجسمهٔ یونانی ، ۲۵۰۰ سال پیش

آرکادی رسید واورا بدام انداخت و به « تیرنت » پایتخت « اوریسته » برد . اوریسته بقدری از دیدن این حیوان وحشت کرد که طاقت تماشای آن‌را نیاورد و باطاق خود رفت ودررا بروی خویش بست .

خفاشهای دریاچهٔ « استیمفال »

مرداب استیمفالیس ، درآرکادی ، پناهگاه‌خفاشهای‌غول‌پیکری بود که بالهاومنقارهاوچنگالهائی آهنین‌داشتندواز گوشت انسان‌تغذیه‌میکردند. تعدادآنها چندان زیادبود که‌در موقع پرواز آسمان را سیاه میکردند . هرکول‌سنجهائی‌از پولادساخت وعده‌ای‌راهمراه‌خود برد ، وموقعیکه این خفاش‌هاخوابیده‌بودند ناگهان‌آنها را بصدادرآورد . خفاشهاسیمه بیدار شدند وجداجدا بپرواز درآمدند، وهرکول‌یکی‌یکی‌را باتیرهای‌زهرآگین خودش که باخون‌اژدهای نه‌سرآب داده‌شده‌بود کشت .

غزال کوهستان سرینه

درکوه‌سرینه ، غزالی بود که‌شاخهای‌طلا وپنجه‌هائی‌از پولاد داشت و هیچ‌شکارچی بگردش‌نمیرسید . «اوریسته» به‌هرکول فرمان‌داد که این غزال رابرای اوصید کند . هرکول یکسال تمام‌همه‌جاردنبال‌غزال زیرپا گذاشت تابالاخره وی‌را کناردریاچه‌لادون بچنگ‌آورد وبرای«اوریسته» برد .

اصطبل « اوکیاس»

اوکیاس پادشاه‌الیس ، اغنام‌واحشام بسیاری‌داشت که از زمرهٔ آنها دوازده گاو وحشی سفید مخصوص خدای‌آفتاب بود. بدن‌یکی‌ازین گاوان وحشی ، که فاستون نام‌داشت، مثل گوهر شبچراغ میدرخشید . اما پادشاه الیس‌این‌حیوانات‌بی‌نظیر را دراصطبلی بسیار کثیف جای‌داده‌بود . هرکول پیشنهاد‌کرد که‌این‌اصطبل راتمیز کند وتل‌زباله‌هائی راکه درآن انباشته شده‌بود وهیچکس‌قادر‌ببرداشتنش‌نبود بردارد ، بشرط آنکه یك‌دهم گله مال هرکول‌شود . شاه‌قبول‌کرد وهرکول‌شکافی‌بزرك درديوار اصطبل پدیدآورد ودورودخانهٔ الفه‌وپنه‌رااز آنجا عبورداد وآبهای‌این‌دورودخانه همهٔ کثافات اصطبل‌را شستندوآنرا مثل‌آئینه جلادادند . اماپادشاه ببهانه اینکه هرکول ازخوداختیاری نداشته و فرمان اوریسته را اجرا میکرده است ، دستمزدی‌راکه قرارگذاشته‌بود بوی‌نداد ، وهرکول بعدها از وی انتقام‌گرفت .

گاو وحشی کرت

پوزئیدون، خدای دریا، گاوی به مینوس پادشاه جزیرهٔ کرت هدیه کرده بود و انتظار داشت این پادشاه نیز بمعبداو ارمغانهائی بدهد . اماچون پادشاه کرت این کاررا نکرد، پوزئیدون این گاورا دیوانه کرد و گاوچنان ویرانی وغارتی آغاز نهاد که تمام جزیره بخطر افتاد . مینوس از هر کول که تصادفاً درین موقع در کرت بود کمک خواست، وپهلوان ، بعدازماجراهای عجیب وغریب، این حیوان را بزانو در آورد و کشت، سپس اورا بر دوش گرفت واز هفت دریا گذشت تا به آرگولید رسید .

اسبان دیومد

دیومد پسر مریخ که پادشاه سرزمین بیستون بود اسبهائی داشت که غذایشان گوشت انسان بودو مأمورین شاه هرروز عده‌ای رامیکشتند تا گوشتشان را بدین اسبها بدهند . هراکلس باچند نفرداوطلب به تراکیه رفت و محافظین این اسبهارا کشت وخوداسبهارا بتصرف خویش در آورد. یکی ازاین پاسداران که موفق بفرار شده بود دیومد راخبر دار کرد و او باعده‌ای زیاد بر سر هر کول تاخت وزد وخوردی خونین در گرفت که هر کول از آن پیروز بدر آمد وخود دیومد فرزند مریخ خداوند جنگ راکه این اسبان را بخوردن گوشت آدمی عادت داده بود پیش آنها افکند .

کمربند هیپولیت

هیپولیت ملکهٔ معروف آمازونها بود. آمازونها زنانی جنگجو وسلحشور بودند که از ناحیهٔ قفقاز بکناردریای مریترانه آمده و کشوری برای خود ترتیب داده بودند که از آنجا دائما بسرزمینهای اطراف میتاختند وهمه جارابباد غارت میدادند. این زنان سلحشور چنانکه قبلا گفته شد بامردان دشمن بودند وهر کدام از آنها را که بچنگ میآوردند میکشتند و چنان شجاع وبیباك و در تیر افکنی استاد بودند که مردم هیچ کدام از کشورهای اطراف تاب پیکار با آنهارا نداشتند. ملکهٔ ایشان هیپولیت نام داشت و بنشان فرمانروائی کمربندی زرین بکمر میبست که مریخ ، خداوند جنگ، برای او ارمغان فرستاده بود. «ادمنه» دختر اوریسته خیلی طالب این کمربند بود واوریسته برای اینکه یا کمربند رابرای دخترش بدست آورد یااز شرهر کول راحت شود او را مأمور بدست آوردن آن کرد .

دراین سفرجنگی ، هر کول باسه پهلوان بزرك دیگر : تزه، تلامون،

ویله، همراه بود. چهار پهلوان بکشتی نشسته و براه افتادند. بعد از ماجراهای فراوان که هر کدام باآب و تاب در تاریخ نقل شده، بسرزمین آمازونها رسیدند و بنزد ملکه رفتند. ملکه هیپولیت اول هیچ ابراز مخالفتی با ایشان نکرد وحتی حاضر شد کمر بندش را به هر کول بدهد، اماهرا زن خدای خدایان که ازاین موفقیت هر کول خشمگین شده بود ومیل نداشت وی از سرزمین آمازونها سالم برگردد، چنین شایع کرد که هر کول بقصد ربودن ملکه آمازونها آمده است. زنان سلحشور برای دفاع از ملکه خود تیرها را در کمان نهادند وهر کول که این رفتار آنها را دید، بتصور آنکه او را اغفال کرده وقصد کشتنش را دارند بر آنها تاخت و بسیاری از ایشان منجمله ملکه را کشت و کمر بندش را برداشت، و بسمت شهر تروا براه افتاد.

گاوان گریون

گریون، غول سه پائی که بر سواحل غربی شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتقال کنونی) حکومت میکرد گله گاوهای قرمزرنگی داشت که شبانی آنها را به اوریتیون چوپان واورتروس سك پاسبان سپرده بود. یونانیان دریانورد که باین نقطه دوردست رفته بودند آوازهٔ شهرت این گاوان را بگوش اوریسته رسانیدند، ووی هر کول را مأمور آوردن آنها کرد. هر کول بر کشتی نشست و بدانجا رفت و شبان و سك پاسبان ودیو سه پا را کشت و گاوان را همراه آورد. در راه ماجراها و حوادث شگفتی برای او روی داد: سه پسر «پوزئیدون» خدای دریا را که درصدد دزدیدن گاوهای او برآمده بودند کشت، و برای باز آوردن یکی از این گاوان که در جزیرهٔ سیسیل فرار کرده وجزو گله شبانی درآمده بود نزد اریکس پادشاه سیسیل رفت. اریکس که بزرگترین مشت زن عصر خود بود، فقط بدین شرط حاضر به پس دادن این گاو شد که هر کول اورا درمسابقه مشت زنی مغلوب کند. هر کول قبول کرد واریکس بدست او مغلوب و کشته شد.

در سواحل تراکیه، خرمگسی که از طرف هرا زن خدای خدایان فرستاده شده بود این گاوان را گزید و آنها را دیوانه کرد. گاوها هر کدام نعره زنان بسمتی رفتند وهر کول بازحمت فراوان موفق بجمع آوری آنها شد. بالاخره وی این گلهٔ گاوان را پس از ماههای دراز وسفری پر مشقت و پرخطر، به اوریسته تحویل داد واوریسته آنها را بمعبد هرا فرستاد و در پیشگاه زوجهٔ خدای خدایان که اینقدر دردسر برای هر کول بوجود آورده بود قربانی کرد.

در این سفر دور ودراز بود که هر کول از راه شبه جزیرهٔ ایبری به سرزمین

کنونی فرانسه رفت ورسم قربانی آدم را که در آنجا برقرار بود ملغی کرد.
سپس در سواحل ایتالیا، لیگورها را که بدو حمله ور شده بودند با باران سنك که زئوس بکمك او از آسمان فرو بارانده بود شکست داد و بعداز رود استریون گذشت وچون این رودخانه بدو راه عبور نداده بود آنقدر تخته سنك در آن ریخت که پلی درست شد ووی با گاوان قرمزش از آنجا گذشت.

سیب‌های زرین

بار دیگر اوریسته هرکول را مأمور کرد که بسفری در از برود و برای او سیب‌های زرین معروفی را که هسپریدها محافظ آن بودند بیاورد. هسپریدها دختران خدای اطلس والههٔ هسپریس بودند ودر باغی افسانه‌ای و مرموز در آخرین نقطهٔ مغرب اروپا درخت سیب‌های زرین را پرورش میدادند. هرکول اول راه را بخطا رفت و روبشمال روان شد، سپس براهنمائی پریان جنگل، تزه خدای غیبگو را بچنك آورد واو مکان حقیقی این سیبهای زرین را بدو نشان داد. آنوقت هرکول از راه افریقا روان شد. در اول راه با آنته پهلوان کوه پیکری که براهزنی اشتغال داشت مصاف داد. آنته فرزند گائا ربه النوع زمین بود، بدین جهت این امتیاز را داشت که درحین زورآزمائی هروقت که پا بزمین میکوفت دوباره تمام نیروی ازدست رفتهٔ او بوی بازمیگشت. وی سرراه بر مسافرین میگرفت وآنهارا وادار میکرد که بااو کشتی گیرند و بعداز اینکه مغلوب میشدند، ایشان را میکشت. هرکول باوی کشتی گرفت و برای اینکه پای او برزمین نرسد اورا برهوا بلند کرد ودر آنجا خفه کرد.

بعداز آن هرکول باپیگمه‌ها که درخواب بوی حمله ور شده بودند دست و پنجه نرم کرد واز آنجا بمصر رفت که فرعون آن هرسال یك خارجی را قربانی میکرد تا از بروز قحطی در سرزمین خود جلوگیری کند. هرکول ناگهان غافلگیر شد و اورا بزنجیر افکندند و بعنوان قربانی سال انتخاب کردند، اما دردرون معبد وی بایك فشار باز وزنجیرهای خودرا پاره کرد وفرعون و پسرش را کشت و براه خود رفت. در حبشه لوماتیون غاصب را کشت و ممنون را بتخت نشاند، سپس برقایقی زرین که خورشید در اختیار وی گذاشته بود نشست و باتیری که افکند عقابی را که در بالای کوه قفقاز جگر پرومته را میخورد از پای درآورد و آنوقت بردریا نشست ومدتی خیلی دراز درراه گذراند تا آخر الامر بباغ هسپریدها رسید. در آنجا اژدهای معروف لادون راکه سرراه بر او گرفته بود کشت و بباغ رفت و سیبهای زرین را بدست آورد ودر بازگشت آنهارا به اوریسته داد، اما اوریسته این سیبهارا بخود وی ارمغان کرد. هرکول

نیز آنهارا ازطرف خود به آتنا الههٔ بزرك اولمپ هدیه دادو آتنا این سیبهای زرین رابجای خودشان بر گردانید. دراین سفر بود که هر کول از میان دوستون عظیم گذشت که باغهای هسپرید در آنسوی آنهاقر ارداشت. ظاهراً این دوستون که درافسانه های یونانی از آنها بعنوان ستونهای هر کول نام برده‌اند صخرهٔ جبل الطارق و باغهای هسپرید سرزمینهای اسپانیا و پرتقال بوده که در آنهادرختان نارنج و پرتقال میروید ومنظوراز سیبهای زرین همان پرتقال‌و نارنج است که برای اولین بار دریانوردان یونانی از سواحل غربی شبه‌جزیره ایبری بیونان آوردند.

میگویندهر کول برای چیدن سیبهای زرین از اطلس ، خدائی که کرهٔ زمین رابدوش خود داشت واقامتگاه‌وی کوهستان معروف اطلس درشمال مراکش بود ، کمك خواست وحاضرشد درمدتی که او برای سیب چینی میرود بجای او کرهٔ زمین‌را برشانه‌های خودنگاه‌دارد وهمین کارراهم کرد. اطلس در بازگشت میخواست ازقبول مجدداین بارسنگین خودداری کند، ولی هر کول اورافریب‌داد ودوباره کره را بردوشش نهاد .

سفر هر کول بدوزخ

اوریسته که دیدهر کول‌ازتمام‌سفرهای خطرناك‌خود بسلامت بازآمده است‌ومیدانست که بیشتر از یك‌خوان باقی‌نمانده است تصمیم گرفت هرطور هست‌پهلوان‌رانابود کند، بدین‌جهت دوازدهمین‌خوان او راآن‌قرار دادکه «سربر » اژدهای‌هفت سردوزخ رابرای‌او بیاورد . هر کول این مأموریت خطرناك‌را نیز پذیرفت‌و نخست به‌الوزیس‌رفت‌ودرآنجاراز های‌پنهان‌دوزخ‌را فراگرفت، سپس‌همراه هرمس‌راه دوزخ رااززیردماغه تنار‌درپیش گرفت و بدرون‌زمین‌رفت . تزه‌وپریتیوس که‌با بی‌احتیاطی روانه‌دوزخ‌شده و گرفتار بودند، اواو کمك‌خواستند. وی بیاری‌ایشان‌شتافت وتزه راآزاد کرد، ولی زلزلهٔ‌شدیدی‌اورا ازآزاد کردن پریتیوس بازداشت. سپس‌هر کول اسکالافوس رااززیرتخته سنگی که‌بر روی‌او‌افکنده شده بود خلاص کرد و شبان خون آشام هادس خداوند دوزخ راکشت وخودهادس را نیززخمی کرد. بالاخره این‌رب‌النوع بدواجازه‌داد که‌اژدهای‌هفت‌سردوزخ‌راهمراه‌ببرد، بشرط‌آنکه بدون‌اسلحه وفقط‌بازور بازوی‌خود، بااین‌اژدهادست‌و پنجه نرم کند. هر کول قبول کردوپس اززدوخوردی که چندروز بطول انجامید اژدها را مغلوب وخفه کرد بعدگردن‌اژدهارا گرفت‌و کشان‌بروی‌زمین بردو به اوریسته نشانش دادودوباره بدوزخ‌بازش گرداند .

بعد ازدوازده خوان

باپایان این‌دوازده خوان ، هرکول‌دورهٔ‌مجازاتی‌راکه برای‌تطهیر اومقررشده بودبپایان رسانید وآزادشد . امااز آن پس‌نیروی از عملیات قهرمانی‌خود بازننشست، منتهاآنهارا بمیل‌خودانجام‌داد. رشتهٔ‌این‌زدوخوردها وماجراهای دلیرانه وقهرمانی آنقدردرازاست که یك کتاب مفصل ، برای نقل شرح و تفصیل‌آنها لازم است .

پس‌ازسالهای درازپیکار و پیروزی ، نوبت مرك پهلوان رسید . ماجرای‌مرك‌هرکول‌خود یکی از شیرین‌ترین فصول افسانه خدایان یونان است . هرکول در مقابل خدمتی که به پادشاه اتولی کرده‌بود دختراورا بزنی‌خواست . اما بعدازاین‌ازدواج پسرپادشاه بطور تصادف بدست‌وی کشته شد وهرکول مجبور شدزن خود را بردارد و ازاین سرزمین برود . وقتی که‌به کنار رودخانهٔ اونونس رسیدند ، هرکول‌زن‌خود رابردوش‌یك‌سنتور بنام نسوس‌نشاند که اورااز آب ردکند. سنتورها موجوداتی بودندکه نیمهٔ بالای‌تن‌آنهاانسان‌و‌نیمهٔ دیگر آنهااسب بود.

نسوس،زن هرکول‌رابردوش نشاندوبمیان آب‌برد ، امادرآنجاوی رافرود‌آورد وخواست بااوهم‌آغوش شود . هرکول بخشم‌آمد و از ساحل رودخانه تیری بسوی سنتور افکند واوراکشت . سنتور وقت مردن خون خودرا به‌زن‌هرکول دادوبوی گفت‌که این خون او ضامن تأمین وفاداری شوهرش نسبت بدواست .

اندکی بعد، هرکول‌با اوریتوس‌پادشاه‌همسایه‌درافتادواو و پسروزنش راکشت‌وفقط دخترش پول‌رانگاه‌داشت. یك‌روزپول رانزد زنش فرستاد که‌جامهٔ سپیداورا برایش‌بیاورد . زن‌هرکول ، که‌زیبائی این‌دختررادیده ونسبت به‌شوهرش بدگمان شده بود ، جامهٔ شوهرش را باخون سنتورکه بیرنك‌بود‌آغشته کردوبرای‌اوفرستاد تا ازخیانت‌او‌نسبت‌بخودش‌جلوگیری کرده باشد. اماهرکول بمحض دربرکردن این جامه‌حس کردکه‌آتشی در درونش شعله‌ورشده است . از فرط خشم فریاد کشید ، و چون هرچه کرد نجات‌نیافت وحس کرد که‌طاقت‌این‌همه زجر ندارد ، تمام‌جنگل راآتش زد وخودش‌رابمیان‌آن‌افکند تابسوزد، امادرست‌درلحظه‌ای که آتش اورا از همه سودربرگرفته بود،ابری ازآسمان‌فرود‌آمد و همراه‌رعد و برقی‌خیره کننده پسرخدای‌خدایان را ازچشم‌مردمان‌پنهان کرد. ازآن پس‌هرکول را دراولمپ پذیرفتند وویرا باهرا‌آشتی دادند و اوهبه‌الههٔ زیبای جوانی را بزنی گرفت و چون خدایان ، زندگی جاودان آغاز کرد .

نظری به قهرمانان و دلیران بشری «افسانهٔ خدایان»

نظری بقهرمانان ودلیران بشری

((افسانه خدایان))

درآغاز افسانه خدایان ، گفتیم که جامعه خدایان و جاودانی‌ها در « اولمپ » درست بصورت یك جـامعه زمینی بود ، یعنی بطبقات مختلف تقسیم میشد که ازحیث اهمیت و قدرت واز نظرحدود اختیاراتی که داشتند ازهم مجزا بودند .

طبقه‌اول ، یعنی دوازده بزرك این جمع ، شش رب‌النوع وشش ربة‌النوع بودند که زندگی آنها قبلا شرح داده شد. بلافاصله پس ازاین عده ، خدایان و الهه‌ای بودند که بااینکه قدرت این دوازده تارا داشتند ، ولی بسیار توانا و مورد احترام بودند. ازین عده باید «ایریس» الههٔ زیبای قوس‌وقزح و قاصد خدایان را که دختر الهه زمین وخدای دریا بود ، و «هبه» الههٔ بسیار زیبای «جوانی» را که دختر خدای خدایان وهر املکه او بود و جوانی جاودان داشت ، و «هلیوس» خدای خورشید و «دیونیزوس» یا «باکوس» خدای شراب و مستی ، وسلسلهٔ خدایان مختلف دریاها ورودخانه‌ها و بادها وخشکیها و خدایان روستاها و کشتزارها و « سنتورها » یاخدایان نیمه انسان ونیمه حیوان ، وپریان زیبای جنگلها وچشمه سارها ودریاها وبالاخره سه خدا والهه بزرك دوزخ: «هادس» و «پرسفونه» و «هکات» را نام برد .

بعداز این طبقه ازخدایان ونیمه‌خدایان، نوبت بپهلوانان وقهرمانان

بزرك میرسد که غالبا ازیکی از دوسو ، زادهٔ یکی از خدایان درجه اول بودند و هر کدام نقش بزرگی در «افسانهٔ خدایان» دارند. ماجراهای قهرمانی و دلاورانهٔ این پهلوانان افسانه‌ای قسمتی از شیرین‌ترین فصول افسانهٔ اساطیر یونانی بود . زندگی بسیاری از ایشان و دلیریهای آنها ، در همهٔ ادوار، منبع پیدایش اشعار و آثار بزرك هنری و افسانه‌های بیشمار بوده است .

بزرگترین این پهلوانان افسانه‌ای ، که از خدایان نسب میبردند ، «هراکلس» (هرکول) است که شرح زندگی او و قسمتی از ماجراهای قهرمانی وی را قبلا خواندید. بغیر از او چندین قهرمان بزرك دیگر هستند که مقامی تقریبا همپایهٔ خدایان دارند ، و مهمترین ایشان عبارتند از : «تزه» ، بلروفون ، پرسه، ملئاگر ، اودیپ، اشیل، یك قهرمان هنر بنام اورفه و یك قهرمان عشق وزیبائی بنام «هلن» . تزه ، بعداز هرکول بزرگترین پهلوان افسانه‌ای یونان زمین بود ، و در زندگی خود بسیار غولان و دیوان خون آشام را از پای درافکند. تولدوی با تولد هرکول شبیه بود ، زیرا آنجائیکه زئوس با مادر هرکول در آمیخت ، پوزئیدون خدای دریا نیز با «اترا» فقر پادشاه ترزن درآمیخت و تزه از سمت پدر ، هم از یك انسان ، وهم از یك خدا ارث برد. شوهر «اترا» اژه پادشاه آتن بود ، که چون فرصت نداشت تا موقع تولد فرزند خویش نزد زنش بماند ، کفشها و شمشیر خود را زیر تخته سنك بزرگی پنهان کرد و سفارش کرد که پسرش ، بعداز اینکه بزرك شد ، این تخته‌سنك را بردارد و با شمشیر و کفشها نزد پدر خود به آتن برود . تزه ، وقتیکه شانزده ساله شد، نام پدرش را از مادرش پرسید ، و وی راز تخته‌سنك را بدو گفت و تزه باوجوداینکه بچه‌ای بیش نبود ، این تخته سنك عظیم را برداشت و با کفش و شمشیر پدرش بطرف آتن رفت .

دراه یك سلسله عملیات پهلوانی و خارق العاده انجام داد. راهزن مخوفی را که پسر «هفائیستوس» خدای «صنعت» بود کشت ، و در جنگل ایستم ، پسر پوزئیدون خدای دریا را که رهگذران را بدو درخت می بست و شقه میکرد بدرخت بست و شقه کرد . در ساحل مگاریه ، دیوی را که مسافرین را بشستن پاهای خود وامیداشت و ناگهان آنهارا بدریا پرتاب میکرد و بکام سنك پشت غول پیکر و خون آشامی میافکند از پای درآورد ، سپس غولی را که رهگذران را بر تخت خواب کوچکی میخواباند و هر قدر از پایشان را که از تخت بیرون میماند قطع میکرد مغلوب کرد و با خود او همین معامله را انجام داد ، و پس از گذراندن صدها ماجرا از این قبیل، بکاخ پدرش رفت . پدر او در ین موقع با

«مده» ازدواج کرده بود ، وزن زیبای او از اینکه این نوجوان بسراغ شوهرش آمده بود خشمگین شد و در مجلس ضیافتی خواست او را مسموم کند ، اما تزه شمشیر خود را بپدرش نشان داد و وی پسر خویش را شناخت و «مده» و پسرانش را بیرون کرد و تزه را در تخت و تاج خود شرکت داد . از آن پس تزه برای پشتیبانی از پدر خود ، دست بیك سلسله پهلوانیها زد که همهٔ آنها شهرت فراوان دارد و در این جا مجال نقل آنها نیست . پس از مرك پدر وی بر تخت سلطنت آتن نشست و بمردم علوم و صنایع بسیار آموخت و معابد فراوان ساخت و مردمان را به سه طبقه تقسیم کرد . ولی دست از عملیات خارق العاده خود نیز بر نداشت . منتها بدبختیها و ناملایمات و داغهای فراوانی که دید او را از سلطنت بیزار کرد . در نتیجه وی آتن را ترك گفت و بنزد پادشاه «نیکومد» رفت . اما وی یك روز او را غافل کرد و بدریا انداخت و بعدها استخوانهای او را بآتن بردند و در حصار بزرك شهر جای دادند .

پرسئوس

پرسئوس ، قهرمان بزرك دیگری بود که از نسل زئوس ، خدای خدایان زاده شد . زئوس عاشق «یو» دختر رب النوع رودخانه «ایناکوس» شد و با او در آمیخت و این زن بعد از حوادث تلخ وعجیب وغریبی که بر اثر حسادت هرا ، زن خدای خدایان تحمل کرد ، صاحب فرزندی بنام «پافوس» شد و بمصر رفت . بعدها از نسل «پافوس» در مصر «اگیپتوس» بوجود آمد که نام مصر (اگیپت یا اژیپت) از او مشتق شده است . اگیپتوس پنجاه پسر و برادرش «دانائوس» پنجاه دختر پیدا کردند . اما روزی بین این دو برادر مشاجره شد ، و در نتیجه «دانائوس» قهر کرد و با پنجاه دختر خود بکشتی نشست و از مصر به پلوپونز در یونان رفت .

چندی بعد ، پنجاه پسر «اگیپتوس» برای دیدار عموی خود به پلوپونز رفتند و بعنوان آشتی کنان پنجاه دختر او را خواستگاری کردند . دانائوس ظاهرا قبول کرد ، ولی بدختران خود دستور داد که در شب زفاف با پنجاه خنجر که بدیشان خواهد داد ، شوهران خود را بکشند . چهل و نه تای آنها این کار را کردند ، وفقط یکی از ایشان که «هیپرمنسترا» نام داشت باشوهرش راه فرار در پیش گرفت . چهل و نه دختر که «دانائیدها» نام گرفته اند محکوم بدان شدند که در دوزخ شکنجه‌ای جاودانی تحمل کنند .

نوادگان «هیپرمنسترا» که دو پسر بودند ، نیز با هم بدشمنی پرداختند . یکی از ایشان از حیث پسر بلاعقب بود و فرزند ذکوری

نداشت وچون از غیبگو می شنید که دخترش «دانائه» صاحب پسری خواهد شد که پدر بزرگش را خواهد کشت ، این دختر را در اطاقی زیرزمینی محبوس کرد تا هیچکس را نبینند . اما خدای خدایان عاشق این دختر شد و بصورت بارانی از طلا براو فرو بارید ودر نتیجه از وی صاحب فرزندی شد که «پرسئوس» نام گرفت . پدر دختر ناچار دختر و نوه اش را درصندوقی دربسته نهاد و بآب انداخت. «پولید کتس» پادشاه «سریئوس» صندوق را از آب گرفت، آنها را بخانه خود برد و پناه داد. چندسال بعد وی عاشق دانائه شد و برای اینکه از شر پرسئوس که پهلوانی قوی شده بود راحت شود ، اورا برای آوردن سر «کورگون» غول روئین تن فرستاد تادیگر امید نجات برای این پسر نباشد.

پرسئوس درراه از پیرزن جادوگری کلاهی دزدید که هر کس آنرا بسر میگذاشت نامرئی میشد، سپس بآخرین قطهٔ مغرب دنیا رفت که در آنجا سه خواهر سکونت داشتند که بقول آشیل « هر مردی که بایشان نگاه میکرد سنگ میشد». فقط یکی ازاین سه خواهر که «مدوز» نام داشت فنا پذیر بود . پرسئوس بهمین یکی حمله کرد و برای آنکه نگاهش بدو نیفتد چشمش را بست و «آتنا» الهه جنگجو، بازوی او را که با شمشیر «هرمس» مسلح بود فرود آورد. سپس «پرسه» سر مدوز را برید و در کوله پشتی خود نهاد و بر اسبی که از خون گردن مدوز پدید آمده بود سوار شد و اسب در هوا بپرواز در آمد . در راه از بیشه ای گذشت که غولی خونخوار در آن بیداد میکرد . این غول را «پوزئیدن» خدای دریا فرستاده بود وغیبگو گفته بود که فقط باقربانی « آندرومد » دختر زیبای پادشاه ، غول آرام خواهد شد . پرسئوس وقتی بدانجا رسید که «آندرومد» را به تخته سنگی بسته بودند تاطعمه غول شود . اما وی بمحض دیدن شاهزاده خانم عاشق وی شد . بمیدان غول رفت و اورا کشت و آندرومد را از بند آزاد کرد واورا بزوجیت خوددر آورد، بعد با زن خویش بسرزمین نا پدریش بازگشت و سر مدوز را به پادشاه عرضه داشت و بدین ترتیب مانع از ازدواج او بامادرش شد. داستان آندرومد در ادبیات و هنر جهان مقامی بزرگ دارد . پرسئوس صاحب فرزندانی بسیار از آندرومد شد که از نسل یکی از آنها هرکول پهلوان بزرگ یونان زاده شد واز نسل یکی دیگر از آنان ، پادشاهان ایران بوجود آمدند . ازاینجا معلوم میشود که یونانیان باچنان اعجاب و تحسین بکورش و داریوش می نگریستند که ازاین راه خواسته بودند آنانرا ازاعقاب خدای خدایان خودشان بشمارند . یونانیان اعقاب پرسئوس را پرسی مینامیدند که بعقیده ایشان «پارسی» ها بودند.

اودیپ

اودیپ از معروفترین پهلوانان افسانه ای یونان و ماجرای زندگی او از شاعرانه ترین و خیال انگیز ترین ماجراهای افسانه خدایان است. وی پسر «لایوس» پادشاه «تب» بود که «یوکاست» زیبارا بزنی گرفته بود. یك روز غیبگوئی بوی خبر داد که پسری که از او بدنیا میآید پدرش را خواهد کشت و با مادرش ازدواج خواهد کرد. «لایوس» پس از تولد این پسر، اورا پنهان از مادرش، به «ستیرون» بردو پاهایش را سوراخ کردو محکم به تخته سنگی بست. اما شبانی بچه را دید و خلاص کرد و نزد پادشاه «کورنت» بردووی اورا بزرك کرد، و بخاطر پاهای سوراخ شده اش ویرا «اودیپ» (پاسوراخ) نام داد. اودیپ که پادشاه کورنت را پدر وزن او را مادر خود می پنداشت، وقتیکه از غیبگوئی مربوط بخود آگاه شد، برای اینکه این غیبگوئی تحقق نیابد، تصمیم گرفت برای همیشه از کورنت دور شود، و بدبختی او از همین جا شروع شد، زیرا درراه بتوسی بامردی ناشناس اختلاف پیدا کرد وچون کار بزدوخورد کشید اورا با چوبدست خود کشت، اتفاقا این مرد همان «لایوس» پدرحقیقی او بود. وقتی که بشهر تب رسید شنید که حیوان عجیب وغریبی که صورت زن وبدن شیر و بالهای عقاب دارد وابوالهول نامیده میشود بردروازه شهر نشسته است واز رهگذران معمائی می پرسد که اگر نتوانستند جواب دهند آنهارا پاره پاره میکند، وچون هیچکس نتوانسته بود جواب اورا بدرستی بدهد هزاران نفر بدست حیوان کشته شده بودند، و همه مردم شهر روزوشب دروحشت بسر می بردند. «کرئون» که پس ازمرك لایوس فرمانروای تب شده بود، وعده کرده بود که هر کس این شهر را از دست ابوالهول نجات دهد، وی یوکاست ملکه سابق شهر را که زیباترین زن این شهر بود بدو بزنی خواهدداد. اودیپ داوطلب حل معما شد. ابوالهول ازاو پرسید: «آن کدام حیوانی است که صبح چهارپا، ظهر دوپا، غروب سه پادارد؟» اودیپ جوابداد: «این آدم است که دربچگی چهاردست وپاراه میرود ودرجوانی روی دوپاحرکت میکند ودرپیری عصا بدست میگیرد.» ابوالهول که مغلوب شده بود، ازفرط خشم خودرا بدریا افکند و اودیپ بشهر رفت وشوهر «یوکاست» شد وبدین ترتیب، بی آنکه خود دانسته باشد، با مادرش ازدواج کرد وازاین ازدواج، دودختر ودوپسر بوجود آمدند که معروفترین آنها یکی ازدختران او بنام «آنتیگون» است.

اندکی بعد، قحطی موحشی در «تب» حکمفرما شد. اودیپ که در

این موقع خود پادشاه تب بود از غیبگوی دلف چاره خواست وغیبگو گفت که قحطی فقط وقتی تمام خواهدشد که قاتل لابوس پادشاه سابق شهر را ازآن سرزمین برانند . اودیپ سوگند خورد که این قاتل را بیابد ومجازات کند، ولی بعداز تحقیقات بسیاردریافت که این قاتل خود اوست و آنوقت یوکاست نیز فهمید که این همان اودیپ ، پسر اواست . اودیپ ازفرط شرم و نومیدی چشمان خودرا ازحدقه بدرآورد ودست دردست دخترش آنتیگون نهاد وسر به بیابان گذاشت .

اشیل

اشیل ، پهلوان افسانه‌ای جنگهای « تروا » که جنگاوریها و پیروزیهای اورستم دستان شاهنامه فردوسی رابخاطرمیاورد ، وهومرنام وی را با ایلیاد جاودانی کرده ومقامی نظیرمقام رستم درشاهنامه بوی بخشیده‌است ، پسر « پلئوس » پادشاه « تسالی » و « تتیس » الهه‌ای بود که سابقاً باخدای خدایان نردعشق ورزیده بود ، بدین جهت هم خوابی بایك انسان را « دون‌شأن » خودمیدانست ، ولی پلئوس باحیله اورا تصاحب کرد ودرنتیجه فرزندی ازآنها بوجودآمدکه ازنظرقهرمانی ودلاوری همپایه خدایان شد . تتیس برای اینکه اورا روئین‌تن کرده باشد ، « قوزك » پایش رابا انگشت گرفت واورادرچشمه‌ای که مخصوص آب تنی خدایان بودفروبردو درنتیجه تمام قسمت‌های بدن او، جزآن نقطه که انگشت تتیس برآن نهاده شده بود ، روئین‌تن شد وبالاخره هم آشیل ازهمین نقطه ضربت‌خورد . این داستان ، افسانهٔ روئین‌تنی اسفندیاروچشمان اوراکه درشاهنامه نقل شده بخاطرمیاورد .

وقتی که جنك معروف « تروا » آغاز شد ، اشیل نه سال داشت . غیبگوی « کالکاس » خبرداد که فقط این پهلوان قادربه تصرف تروا خواهد بود . اما تتیس که میدانست پسرش دراین ماجری کشته خواهدشد ، اورا بلباس زنانه درآورد ونزد « نکومد » پادشاه « کورروس » پنهان کرد . با این‌وصف یونانیان براهنمائی « اولیس » به پناهگاه وی پی بردند و وی را بسرداری سپاه یونان در حمله به تروا برگزیدند واشیل دلیریهائی کردکه شایستهٔ خدایان بود . دراین زد و خوردها بود که وی « هکتور » پسرپادشاه « تروا » وبزرگترین پهلوان وسردار این شهررا کشت . اما بالاخره خودش با تیری که « آپولن » خدای مدافع « تروا » به « پاریس » برادرهکتور داده بود وپاریس آنرا به تنها نقطه قابل ضربت بدن اشیل

زد ، ازپای درافتاد . دراین پیکار ، آپولن وزهره (الهه عشق) بهواداری تروائیها، وهرا (زن خدای‌خدایان) ومریخ خدای‌جنك بطرفداری یونانیان برخاستند. آشیل پس‌ازمرك بآسمان رفت وجزوجاودانیان در آمد.

هلن

تمام این‌قتل‌و کشتاروجنك سهمگین‌تروا که درزمین سیل خون‌جاری کردو در آسمان خدایان را بصف بندی در برابر یکدیگر واداشت بخاطر «هلن» زن زیبای «منلاس» پادشاه اسپارت شروع شد . هلن عشاق بسیارداشت،ولی به‌شوهرش‌وفادار بودوبدانها توجهی نمی کرد. یك‌روز پاریس پسر پادشاه تروا ، بدربار اسپارت‌رفت‌ودر آنجا براثر اغوای‌زهره‌اووهلن یکدل‌نه صددل عاشق یکدیگرشدندو باهم به تروافرار کردند. شاهزادگان و پهلوانان سرتاسر یونان زمین که ازاین واقعه غیرتشان بجوش‌آمده‌بود، دست همراهی به منلاس دادندوتحت فرمان «آگاممنون» برای سرکوبی پسر پادشاه تروا و بازگرداندن هلن زیبا ، روانهٔ تروا شدند، و ازاینجا جنگی درگرفت که ده سال تمام ادامه یافت. باوجود حیله‌هـای اولیس، دلیری دیومد وپهلوانی وزور بازوی‌آشیل یونانیان قادربه شکست تروا نشدند . ناچاردست بحیله زدندواسبی چوبین ساختند و خودرا درون آن پنهان کردند وباآن بـه تروا راه یافتندوشهررا آتش زدند . پادشاه و پسرانش همه کشته‌شدند، وهلن بامنلاس به‌اسپارت بازگشت ، واندکی بعد عاشق دیگری برای خودش پیداکرد . بالاخره بعـد ازمرك شوهرش ، بروایتی بجزیره رودس رفت و درآنجا بامرملکـه بدرختی بدارآویخته شدتا دیگرمردمان را دیوانه دلبریهای خود نکند . بروایتی نیزآشیل ، که تبدیل بخداشده بود ، اورا باخود « بجزیره سعادت» برد و باوی به عشقبازی پرداخت . بیك روایت نیزاین زن زیبارا که این‌همه آتش‌افروزی کرده بود ، بآسمان بردند واورا بصورت ستاره‌ای‌درآوردند که هرنیمشب بدرخشش درمیآمد ، زیرانیمشب ساعتی بود که «هلن» سرمست بادهٔ عشق، جلوه‌ای بیش‌ازهروقت دیگر پیدا میکرد .